ھو المعین

سفرنامہ حکیم ناصر خسرو علوی

بسعی و اہتمام

حکیم ذکی احمد خان

در جید برقی پریس حلیہ طبع پوشید

یہ کتاب دفتر فاضل مقبل دہلوی کشمیری دروازہ دہلی سے طلب کریں (منیجر)

سنہ ۱۹۲۶ء

قیمت مجلد

ایک روپیہ بارہ آنہ

نگارندهٔ این اوراق حکیم ناصرخسرو علوی بلخی است که در ابتدائے کتاب
اسم خود را ابومعین الدین ناصرخسرو القبادیانی[1] المروزی[2] نوشته است۔ و از
شعرائی پیشین ملک خراسان است که بعلاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش
از زبان خود تا این دوره حاضره ممتاز و مشهور بوده است۔

ولادتش در سن سیصد و نود و چهار ہجری اتفاق افتاد۔ خودش درین
شعر اشارت بدین می کند

بگذشت ز ہجرت پس سیصد نود و چار　　بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

گویند که بنا بر ذکاوت طبع و ذہن رسا در سن نه سالگی از حفظ قرآن
مجید فراغ یافت و پس از آن سالہائی دراز تحصیل علوم مروجه آن زمان
بسر برده از فلسفه و منطق، ہندسه و فلکیات و علوم غریبه و فنون مختلفه
از نجوم و رمل و سایر دانشہا که برائی مردم کامل و عارف مطالعهٔ آن لازم
بوده ہمه را اکتساب نمود و بعلاوه علوم دینیه و حکمیه از تورات و انجیل و
کتب مقدسه انبیائی پیشین باخبر بوده خودش در ضمن احوال سفر خود
آورده که در ملک فلسطین مضمون بعضی کتابہا را که بخط عبری بودند شرح
دادم و بیان نمودم بعد از تحصیل کمالات علمی پارهٔ از عمر خود را در افاده و

---

[1] قبادیان قصبه ایست در نزدیکی مرو [2] منسوب به مرو

درس صرف نمود و طالبانِ علم را بمدارج عالیه راهبر آمد تا آنکه بمرو شد
و کارش در آنجا بالا گرفت و در سلکِ دبیرانِ دولت منسلک شد و از
جملهٔ متصرفانِ اعمال و اموال سلطانی و متصدی مهماتِ دیوانی گردید +

چون عمرش بچهل و دو رسید خوابے دید چنانچه از خوردنِ خمر توبه نمود و
داعیهٔ سفرِ حجاز در خاطرش پیدا شد شغل دبیرے خود را ترک نموده جاه و
جلال و خانمان را پدرود گفته کهین برادرِ خود ابوسعید و یک غلام را
بهمراهی برداشته سفری که احوالِ آن درین کتاب نگارش یافته است پیش
گرفت اولاً از ممالکِ خراسان و عراقِ عجم و آذربائیجان گذر نموده بارمینیه رسید و
ازان ملک بعراق و شام و فلسطین عبور نموده در زمانِ حج واصل مکه معظمه شد و حج
را گزارده بملک مصر شتافت احوالِ ورود و قیام خود را در آنملک بوضاحت تمام
درین کتاب شرح داده است بتقریبے مجلس خلیفه مصر را که المستنصر بالله نام داشت
دیده حکیم ناصر خسرو این خلیفه را در کتابِ زاد المسافرین که ازان خود است
خداوند زمان نامیده و بهرهٔ بزرگ از اشعارِ خود را بنام او ساخته و ثنا هاش نموده اما
باز حرفے ازاو درین کتاب اصلا نرانده که خیلے موجبِ تعجب است +

با اینهمه جمهورِ مورخین و تذکره نویسان برآنند که ناصر خسرو خلیفه المستنصر بالله را
که رئیسِ فرقهٔ اسمعیلیه بود در مصر ملاقی شده مذهب و عقاید آنگروه را اختیار نموده و نشر
و ترویج آن مذهب را در ایران بر ذمتِ خود لازم گرفت چنانکه بعد ازین نگارش

میپرد . القصه حکیم تا چند سال در مصر بود و چند بار از مصر بمکه آمده مشرف بحج شد
تا اینکه در سن چهار صد و چهل و چهار هجری بعد از هفت سال مسافرت و کشیدن رنجها
و صعوبتها وارد بلخ شده به برادر دیگرش ابو الفتح عبد الجلیل پیوست.

پس از بازگشت بوطن ناصر خسرو جملگی همت و تمامی توجه خود را در رواج دادن
عقاید فرقهٔ اسمعیلیه صرف نمود و شدتی بکار برد که موجب ناخوشی علما و امرائے
خراسان شد. آخر الامر از وطنش بدر نمودند و سالها در غربت و سختی دور از وطن
بسر برد. در بسیارے از اشعار خود از این غربت و زاری نالیده و گفته است.

برگیر دل ز بلخ و بنه تن زبهر دین　　چون من غریب و زار بمازندران درون

از اشعار او این نیز بوضوح می پیوندد که در دورهٔ آخرین عمرش حکیم ناصر خسرو هیچو زندانی
مے زیست چنانچه فرموده اوست.

پانزده سال بر آمد که بیمگانم　　چون و از بهر چه زیرا که بزندانم

تاریخ وفات او به تحقیق نه پیوسته و صاحبان تذاکر و مورخین را در این باب اختلاف
بسیار است. صاحب تاریخ گزیده مدت زندگانیش را قریب بصد سال اندازه
مینماید. آنچه محقق است این است که بعد از وفات او را بدرهٔ یمگان سپرد
خاک نمودند. و قبرش زیارتگاه انام گردید.

تالیفات و مصنفات ناصر خسرو چند تاست که برای او موجب احترام گیا یه انتقائے
نام است. تا جهائی نشان اینجا نشان میدهیم. سفرنامه. روشنائی نامه. سعادت نامه.

زاد المسافرین۔ دیوان اشعار۔ وجہ دین۔ بستان العقول و دلیل المتحیرین علاوہ
برانہا دیگر کتب را نیز بنام او منسوب میکنند۔ آنچہ بتحقیق پیوستہ اینجا نشان دادہ شد۔

این سفرنامہ از جملہ اولین کتابہاست کہ بعد از تسلط اہل عرب در ایران
بزبان پارسی نگارش یافتہ و باوجود این امر کہ در سنہ نہصد سال است کہ تصنیف شدہ سلاست
زبان و سادگی بیان و الفاظ و عبارات و جمل آن بحدے شیرین و خاطر پسند افتادہ
کہ برای ما خوانندگان این دور حاضرہ غرابتے و کراہتے ندارد۔ نمایان ترین خوبی
تصانیف ناصر خسرو کہ درین کتاب نیز موجود است اینست کہ الفاظ عربی را در
نوشتہ ہائے خود خواہ نثر باشد خواہ نظم کمتر داخل نمودہ۔ علاوہ برآن از صنعتہای بیہودہ
و مبالغہ ہای دور از کار اثرے درین کتاب یافتہ نمیشود۔ حکیم آنچہ بچشم خود دیدہ ہمانش را
درین کتاب بلا کم و کاست ثبت نمودہ تشبیہات و استعارات را کمتر جا دادہ
و واقعہ برخلاف عقل و عادت ذکر نکردہ است۔ اگر چیزی ازین قبیل گوش زد
او شدہ عہدہ آنرا بر ذمہ راوی گذاشتہ نقل نمودہ است چنانچہ در آخر سفرنامہ
بنویسد کہ این سرگذشت آنچہ دیدہ بودم براستی شرح دادم و بعضے کہ بروایت شنیدم
اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و نکوہش نکنند

الغرض این سفرنامہ کتابیست کہ از نقطۂ نظر ادبی بسیار بسیار مستوجب
ثنا است زیرا کہ تا امروز این قبیل گذارش واقعات و نگارش مشاہدات
در زبان پارسی کمتر یافتہ میشود۔

چنین گوید ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تاب
الله عنه که من مردے دبیرپیشه بودم و از جملهٔ متصرفان در اموال و اعمال
سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده
درمیانِ اقران شهرتی یافته بودم - در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
که امیرِ خراسان ابو سلیمان جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود -
از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران
راس و مشتری بود - گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و
تقدس روا کند - بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا خدای
تعالی و تبارک مرا تونگری دهد - چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی
از ایشان شعری پارسی می خواند - مرا شعری در خاطر آمد که از وے درخواستم
تا روایت کند - بر کاغذے نوشتم تا بوے دهم که این شعر برخوان - هنوز بدو نداده
بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد - آن حال بفال نیک گرفتم و با خود گفتم خدای

تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد۔ پس از انجا بجوزجانان شدم و قرب بجماه
ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید کہ قُولُوا الحَقَّ
وَلَو عَلٰی اَنفُسِکُم۔ شبی در خواب دیدم کہ یکی مرا گفت کہ چند خواهی خوردن ازین
شراب کہ خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر۔ من جواب گفتم کہ حکما جز این
چیزے نتوانستند ساخت کہ اندوہ دنیا کم کند۔ جواب داد کہ بیخودی و بیهوشی
راحتے نہ باشد۔ حکیم نتوان گفت کسی را کہ مردم را بہ بیهوشی رهنمون باشد بلکہ چیزی
باید طلبید کہ خرد و هوش را بیفزاید۔ گفتم کہ من این را از کجا آرم۔ گفت جوینده یابنده
باشد۔ و پس سوی قبلہ اشارت کرد و دیگر سخن نگفت۔ چون از خواب بیدار شدم
آنحال تمام بیادم بود برمن کار کرد و با خود گفتم کہ از خواب دوشین بیدار شدم
باید کہ از خواب چہل سالہ نیز بیدار گردم۔ اندیشیدم کہ تا همہ افعال و اعمال خود
بدل نہ کنم فرح نیابم۔ روز پنجشنبہ ششم جمادی الآخر سنہ سبع و ثلثین و اربعمایہ نیمہ دے
ماه پارسیان سال بر چہار صد و دہ یزدجردی۔ سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم
و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگذاردن آنچہ بر من واجب
است و دست باز داشتن از منہیات و ناشایست چنانکہ حق سبحانہ و تعالی
فرمودہ است ٭

پس از انجا بشبورغان رفتم۔ شب بدیہہ باریاب بودم و از انجا براہ
سنگلان و طالقان بمرو الرود شدم پس بمرو رفتم و از ان شغل کہ بعهدهٔ من بود معاف

خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیائی
آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری و بیست و سیوم شعبان بعزم نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا بنیشاپور
چهل فرسنگ است۔ روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر
این ماه کسوف بود۔ و حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود برادر جغری بیگ و
مدرسه فرموده بودند نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند۔ و او
بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم ذی القعده از نیشاپور بیرون رفتم
در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود۔ براه کوان بقومس رسیدیم و زیارت
شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه۔ روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا
بدامغان رفتم غرهٔ ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران
بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم۔ مردی نشان دادند
که او را استاد علی نسائی میگفتند۔ نزدیک وی شدم۔ مردی جوان بود سخن
بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب۔ در اثنای
سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی
شنیدم همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست
چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم

که چیزے از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزے
نمی داند چه بدیگرے آموزد. و از بلخ تا برے سه صد و پنجاه فرسنگ حساب
کردم. و گویند از رے تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمادان سی
فرسنگ و از رے بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان رے
و آمل کوه دماوند است مانند گنبدے که آنرا لواسان گویند و گویند بر سر آن
چاهی است که نوشادر از انجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست
گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن +
پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه دهم مرداد ماه سنه خمس و عشر
و اربعمایه از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیهه قوهه رسیدم قحط بود.
آنجا یک من نان جو بدو درهم میدادند از انجا برفتم نهم محرم به قزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بے دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه
نبود. و قزوین را شهرے نیکو دیدم باروے حصین و کنگره بران نهاده و
بازارها خوب الا آنکه آب در وے اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس
آن شهر مردے علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود +
دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از قزوین برفتم براه بیل و
قپان که روستاق قزوین است. و از انجا بدیهی که خرزویل خوانند من برادرم
و غلامکی هندو که با ما بود زادے اندک داشتیم برادرم بدیهه در رفت تا چیزے

از بقال بخرد۔ یکی گفت کہ چہ میخواہی بقال نیم۔ گفتم ہر چہ باشد ما را شاید کہ غریبیم و بہ گذر۔ گفت ہیچ چیز ندارم۔ بعد از ان ہر کجا ازیں نوع سخن گفتے گفتے بقال خرزویل است۔ چون ازانجا برفتم نشیبی قوی بود چون سہ فرسنگ برفتم دیہی از حساب طارم بود برزالخیر می گفتند۔ گرم سیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود۔ و ازانجا برفتم رودی آب بود کہ آن را شاہ رود می گفتند بر کنارِ رود دیہی بود کہ خندان می گفتند و باج می ستاندند از جہت امیر امیران و او از ملوکِ دیلمیان بود و چون آن رود ازین دیہہ بگذرد و برودی دیگر پیوندد کہ آن را سپید رود گویند و چون ہر دو رود بہم پیوندند بہ درۂ فرو رود کہ سوئی مشرق است از کوہِ گیلان و آن آب بگیلان می گذرد و بدریائی آبسکون می رود و گویند کہ ہزار و چار صد رودخانہ در دریائی آبسکون می ریزد۔ و گفتند یک ہزار و دویست فرسنگ دور او ست و در میانِ دریا جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم۔ اکنون با سرِ حکایت و کارِ خود شوم۔ از خندان تا شمیران سہ فرسنگ بیابانکیست ہمہ سنگلاخ و آن قصبہ ولایت طارم است و بکنار شہر قلعۂ بلند بنیادش بر سنگِ خارہ نہادہ است سہ دیوار در گرد او کشیدہ کاریزی بمیان قلعہ فرو بریدہ تا کنارِ رودخانہ کہ ازانجا آب بر آورند و بقلعہ برند و ہزار مرد از مہتر زادگان ولایت در آن قلعہ ہستند تا کسی بیراہی و سرکشی نتواند کرد۔ گفتند آن امیر را

قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند
همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام
خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان ابو صالح مولی امیر
المومنین و نامش جستان ابراهیم است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند
بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و
کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت
گذر بر این جا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم محرم از شمیران می رفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم
بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبهٔ آذربایجان است شهر آبادان طول و عرضش بگام پیمودم هر یک
هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه
الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین - مرا
حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب
شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند

و در تبریز قطران نام شاعرے را دیدم شعرے نیک می گفت۔ امّا زبان فارسی نیکو نمی دانست پیشِ من آمد و دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد۔ و پیش من بخواند و ہر معنی کہ او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعارِ خود بر من خواند +

چہار دہم ربیع الاول از تبریز روانہ شدیم براہِ مرند و بالشکرے از آنِ امیر وہسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتیم تا برکری و از خوے تا برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدہم جمادی الاول آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک ہمچنانکہ گوشت گوسفند می فروختند و زنان و مردانِ ایشان بر دکانہا نشستہ شراب می خوردند بے تحاشی و از آنجا بشہر اخلاط رسیدم ہیجدہم جمادی الاول و این شہر سرحد مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا این جا نوزدہ فرسنگ است و آنجا امیرے بود او را نصر الدولہ گفتندے عمرش زیادت از صد سال بود و پسران بسیار داشت ہر یکی را ولایتی دادہ بود و درین شہر اخلاط بسہ زبان سخن گویند۔ تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود کہ اخلاط بدین سبب نامِ آن شہر نہادہ اند و معاملہ آنجا بپول باشد و رطل ایشان سی صد درم باشد۔ بیستم جمادی الاول از آنجا برفتیم بر باطی رسیدم برف و سرمائی عظیم بود و در صحراے در پیشِ شہر مقداری راہ چوبی بزمین فرو بردہ بودند تا مردم روز

برف و دمه بر سنجار آن چوب می روند۔ از انجا بشهر بطلیس رسیدم بدرّهٔ در نهاده بود آنجا عسل خریدیم صد من بیک دینار بر آمده بود بآن حساب که بما فروختند و گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یک سال سی صد چهار صد خیک عسل حاصل شود۔ و از انجا برفتیم قلعه دیدیم که آن را قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر۔ از انجا بگذشتیم بجائے رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند که اویس قرنی قدس اللہ روحه ساخته است۔ و در آن حدود مردم دیدم که در کوه می گردیدند و چوب درخت سرو می بریدند پرسیدم که ازین چه می کنید گفتند که این چوب را یکسر در آتش می کنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظروف می کنیم و باطراف میبریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و این جا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد۔ از انجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماه پارسیان دویست من انگور بیک دینار می فروختند که آنرا رز ارمانوش می گفتند۔ از آنجا بمیافارقین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بود و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود۔ بارهٔ عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی

مقدار پانصد من - و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید گفته
شد - و سر باره همه کنگره ها بر نهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازوش باز داشته است
و این شهر را یک دراست از سوی مغرب و درگاهی عظیم برکشیده است
بطاقی سنگین و دری آهنین بے چوب همه آنجا ترکیب کرده - و مسجد آدینه
دارد که اگر صفت آن کرده می شود به تطویل انجامد - هر چند صاحب کتاب
شرحی هر چه تمامتر نوشته است و گفته که منو مشانی که دران مسجد ساخته اند چهل
حجره در پیش است و دو جوئی آب بزرگ می گردد در همه خانه ها یکی ظاهر
استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که نقل می برد و چاهها پاک میگرداند
و بیرون ازین شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارها ست و
گرمابها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال
سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند - هم شهری است با بازار و مسجد جامع و
حمامات همه ترتیبی - و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند - الامیر الاعظم
عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف الملة ابو نصر احمد مردی صد ساله و
گفتند که هست - و رطل آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر
شهری ساخته است به چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصریه نام کرده اند
و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ٭

ششم روز ازدی ماه قدیم بشهر آمد رسیدیم - بنیاد شهر بر سنگی یک لخت

نهاده - وطول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین - و گرد
او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا
یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
گچ درمیان آن نیست - بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای
دیوار ده ارش - بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دائرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگرهٔ
او هم ازین سنگ - و از اندرونِ شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته
است که بر سر بارو توانند شد - و بر سرِ هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه
براین شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم -
شرقی راباب الدجله گویند - غربی راباب الروم - شمالی را باب الارمن -
جنوبی را باب التل - و بیرونِ این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ
بالای آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه
باسلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی و این سور بیرون را نیز
دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های اندرونی - چنانکه
چون از دروازه های سورِ اول در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازه
سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و اندر میان شهر چشمه ایست که
از سنگِ خاره بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش - و
هیچکس نداند از کجا می آید - و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن

آب ساخته اند۔ و امیر و حاکم آن شهر پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت
و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک
مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم
که گفت چنان جائی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم از ین سنگ سیاه است
چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند بود۔ و در میان جامع دویست و اند ستون
سنگین بر داشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است
همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه تر از آن۔ و صفی دیگر
طاقها زده بر سر آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه
نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده۔ و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ
نهاده است و حوضی سنگین مدوّر عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و
ارتفاعش قامت مردی و دور دائرهٔ آن دو گز و نائژهٔ برنجین از میان
حوض بر آمده که آبی صافی بفوّاره از آن بیرون می آمد چنانکه مدخل و مخرج
آن آب پیدا نیست۔ و متوضائی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن
نباشد الّا که سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین
سپید و نزدیک مسجد کلیسیائیست عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا
مرخّم کرده بنقشها۔ و درین کلیسیا بر طارم آن که جائی عبادت ترسایان است
دری آهنین مشبّک دیدم که هیچ جا مثل آن دری ندیده بودم۔ و از شهر

آمد تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است
و بر راهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و
آن شصت فرسنگ باشد. ما با کاروان براهِ آبادانی شدیم صحرائے
بغایت هموار بود الّا آنکه چندان سنگ بود که ستور البتّه هیچ گام بسنگ
نه نهادے.

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بحرّان
رسیدیم. دوم آذر ماهِ قدیم هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوائے
خراسان در نوروز.

از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوان مردی ما را
بخانهٔ خود مهمان کرد. چون در خانهٔ وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک
من آمد شصت ساله بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قُل اَعوذ برب
النّاس او را تلقین می کردم و او با من می خواند چون من گفتم من الجنّة
والنّاس گفت ارأیت النّاس نیز بگوییم من گفتم که آن سوره بیش ازین
نیست پس گفت آن سورهٔ نقّالة الحطب کدام است و نمی دانست
که اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب گفته است نه نقّالة الحطب. و آن
شب چندانکه با وی باز گفتم سورهٔ قُل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن.
مردی عرب شصت ساله.

شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بسروج آمدیم۔ دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم۔ و آن نخستین شهریست از شهرهای شام۔ اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد۔ حلب را شهری نیکو دیدم باره ای عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده۔ و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق۔ و از این همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند۔ چهار دروازه دارد باب الیهود۔ باب الله۔ باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا رطل ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد۔

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود ده و باره سنگین داشت شهرے آبادان و بر در شهر اسطوانه سنگین دیدم چیزے در آن نوشته بود

بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسمی کژدمی است
که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد
و در شهر نیاید. بالائے آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهائے او بسیار معمور
دیدم و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که
خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه گندم
است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان
است و آب شهر از باران و چاه باشد. در آن مردی بود که ابوالعلاء معری
می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران
فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود
گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده که جز این هیچ
نخورد و من این معنی شنیدم که در سرائے باز نهاده است و نواب و ملازمان
او کار شهر می سازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از
هیچکس دریغ ندارد و خود صایم الدهر و قایم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا
مشغول نه شود. و این مرد در شعر و ادب بدرجهٔ است که افاضل شام
و مغرب و عراق مقر اند که در این عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست. و
کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز
و مثلها بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بعضی اندک و

آن کسی بنیز که بروے خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کردهٔ۔ و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می دہی و خویشتن نمی خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود +

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه از آنجا بکوبات شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهرے خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنے چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است و برین آب دولابهاے بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود یکی بجانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی بدمشق می رود ما براه ساحل رفتیم۔ در کوه چشمهٔ دیدم که گفتند هر سال چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود۔ از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر۔ مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرب جویند بخدا وند سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت

آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها ـ از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا
عرقه می گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم ـ و بر ساحل
دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از
حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم ـ روز شنبه پنجم شعبان
آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود ـ و
درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت می گرفتند شهر
طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا
موج زند سلغی بر باروی شهر برود چنانکه یک جانب که با خشک دارد کنده
عظیم کرده اند و دری آهنین محکم بر آن نهاده اند ـ جانب شرقی بارو از سنگ
تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین ـ و عرّادها بر سر دیوار نهاده خوف
ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند ـ و مساحت شهر هزار
ارش است در هزار ارش تیمه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست کوچها
و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوه و
ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر ـ و در میان شهر
مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین ـ و در ساحت مسجد قبهٔ بزرگ
ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فوّاره برنجین و در بازار
مشرعه ساخته است که به پنج ناوزه آب بسیار بیرون می آید که مردم بر

میگیرند و فاضل بر زمین می گذرد و بدریا می رود. و گفتند که بیست هزار
مرد درین شهر است. و سواد و روستاقهائی بسیار دارد. و آن جا کاغذ
نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر. و این شهر تعلق بسلطانِ مصر داشت
گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافرِ روم آمده بود و این مسلمانان بآن
لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطانِ مصر خراج از آن شهر
برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری
بر سرِ آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارد و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی
که از اطرافِ روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند
و ارزاق لشکر از آن باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند. و مردمِ این شهر همه شیعه باشند. و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند
در آن جا خانه‌ها ساخته بر مثالِ رباطها اما کسی در آنجا مقام نمی کند و آنرا
مشهد خوانند و از بیرونِ شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه
چنانکه ذکر رفت.

پس ازین شهر برفتم همچنانکه بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک
فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون می گفتند چشمهٔ آب در اندرونِ آن بود
از آن جا برفتم بشهر طرابزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا
بشهرِ جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنانکه یک گوشهٔ آن بدریاست

و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین. و همه گرد شهر درختان خرما و
دیگر درختهای گرمسیری. کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سفید تازه در دست داشت
و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم. و
از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق
بیرون رفت. بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم. و از جوانب او تخته سنگهای
سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود. و این بنا را
از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند و بر سر آن استوانهای رخام برپا کرده
هر یکی هشت گز وسطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد. و بر سر این
ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و
گل در این میان نیست. و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه
راست ساخته اند ببالای پنجاه ارش. و هر تخته سنگی را که در آن بر نهاده است
هر یکی را هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر
یک از آن تختها هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند. و جز این طاقی
بنای دیگر نمانده است. بدان حوالی پرسیدم که این چه جائی است گفتند
که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است. و همه
صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن ستونها همه رخام

منقوش و مدوّر و مربع و مسدّس و مثمّن و سنگِ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی کند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آن جا بریده اند و سنگی دیگر هیچ معجونی می نمود آنچنانکه سنگهای دیگر مسخّر آهن بوده. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سرِ ستون و تن بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند *

پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم برلبِ دریا نیشکر بسیار کشته بودند و بارهٔ سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینهٔ خوب بار وحی تمام همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازارهای نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجارِ آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس. و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها پُر بار بود *

چون از انجا پنج فرسنگ بشدیم بشهرِ صور رسیدیم. شهری بود در کنارِ دریا سنجی بوده و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که بارهٔ شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آبِ دریا بوده. بارهٔ سنگین تراشیده و درزهای آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحتِ شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه پنج شش طبقه بر سرِ یکدیگر و فوّاره بسیار ساخته و بازارهای نیکو

و نعمتِ فراوان. و این شهر صور معروف است بمال و توانگری در میانِ شهرهای ساحلِ شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی بود آنجا مردی سُنّی مذهب پسر ابوعقیل می گفتند مردی نیک و توانگر. و بر درِ شهر مشهدی راست کرده اند و آن جا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده. و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر درِ شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشتِ آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق روند بهجده فرسنگ بشهرِ دمشق رسند.

و چون ما از آن جا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستانِ عکه رسیدیم و آن جا مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده. زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبهٔ آب دریا و خوفِ امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه در میانِ شهر است و از همه شهر بلندتر است. و اسطوانهایش همه رخام است. در دست راست قبله از بیرونِ قبرِ صالح پیغمبر علیه السلام. ساحتِ مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش. باره بغایت محکم و جانبِ غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانبِ جنوب میناست و بیشتر شهرهای ساحل را میناست و آن چیزی است که جهت محافظتِ کشتی ها ساخته اند مانندِ اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و

دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه
زنجیرها ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید
زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد
و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد

و بدروازه شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو
باید شد تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و می گویند که آن چشمه را آدم علیه
السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آن جا آب داده از آن سبب آن
چشمه را عین البقر می گویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست
که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است
کسی را که برمله رود مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات
از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه
باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من
نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شرقی روز
شنبه بیست و سیوم شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه اوّل روز زیارت
قبر عک کرده که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان
بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری
تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من بپیوست که او از آذربایجان بود و یکبار

دیگر آن مزاراتِ متبرکہ را دریافتہ بود و مرکرت بدان عزیمت روئ بدان جانب آوردہ بود۔ بدان موہبت شکر باری تبارک وتعالیٰ دو رکعت نماز بگذاردم وسجدۂ شکر کردم کہ مرا توفیق می داد تا بر عزمی کہ کردہ بودم وفامی کردم بدیہی رسیدم کہ آنرا پروہ می گفتند۔ آن جا قبر عیش و شمعون علیہما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدم کہ آن را اموں می گفتند۔ آن جا نیز زیارت کردم کہ گفتند قبر ذوالکفل است علیہ السّلام و از آنجا بدیہی دیگر رسیدم کہ آن را اعبلین می گفتند و قبر ہود علیہ السلام آن جا بود زیارت آن دریافتم اندر حظیرۂ او درختِ خرتوت بود وقبرِ عزیر النّبی علیہ السّلام آنجا بود زیارتِ آن کردم و روئ سوئ جنوب رفتم بدیہی دیگر رسیدم کہ آن را حظیرہ می گفتند و بر جانبِ مغربی این دیہہ درّہ بود و در آن درّہ چشمۂ آب بود و پاکیزہ کہ از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمہ بر سر سنگ مسجدی کردہ اند و در آن مسجد دو خانہ است از سنگ ساختہ و سقفِ سنگین درزدہ و دری کوچک بر آنجا نہادہ چنانکہ مرد بدشواری در تواند رفتن دو قبر نزدیکِ یکدیگر آنجا نہادہ یکی از آن شعیب علیہ السلام و دیگر از آن دخترش کہ زنِ موسیٰ علیہ السّلام بود مردمِ آن دیہہ آن مسجد و مزار را تعہد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نہادن وغیرہ۔ و از آنجا بدیہی شدم کہ آنرا اربل می گفتند و بر جانبِ قبلۂ آن دیہہ کوہی بود و اندر میانِ آن کوہ حظیرۂ

و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که
برادران یوسف علیه السلام بودند۔ و از آنجا برفتم تلی دیدم زیر آن تل غاری
بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود زیارت آن جا دریافتم
و از آنجا برفتم درّهٔ پیدا آمد بآخر آن درّه دریائی بدید آمد کوچک و شهر طبریه
برکنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه
آبهای گرمابهای شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و
ولایت که برکنار آن دریاست همه آب ازین دریا خورند۔ و شنیدم که
وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پلیدیها و آبهای پلید از آن
دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه
راه آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد۔ و این شهر
را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از
آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آب است
و زمین دریا سنگ است و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای رخام که
اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی بسیار است۔ و در میان شهر مسجد آدینه
است و بر در مسجد چشمه ایست و بر در آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان
گرم است که تا با آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان

بن داؤد علیہ السّلام ساختہ است ومن در آن گرمابہ رسیدم۔ واندرین
شہر طبریہ مسجدیست کہ آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزہ
درمیانِ مسجد دکانی بزرگ است وبروی محرابہا ساختہ وگرد برگرد آن
دکان درختِ یاسمن نشاندہ کہ مسجد را بآن باز خوانند ورواقی است بر
جانبِ مشرق قبرِ یوشع بن نون در آنجاست ودر زیر آن دکان قبر ہفتاد
پیغمبر است علیہم السلام کہ بنی اسرائیل ایشان را کشتہ اند وسوی جنوب شہر
دریائی لوط است وآن آب تلخ دارد یعنی دریائی لوط کہ از جانبِ جنوب
طبریہ است وآبِ دریای طبریہ بآنجا میرود۔ وشہرستان لوط برکنارِ آن
دریائی لوط است اما ہیچ اثری نماندہ است۔ از شخصی شنیدم کہ گفت در
دریای تلخ کہ دریائی لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کفِ دریا
فراہم آمدہ سیاہ کہ صورتِ گاؤ دارد وبسنگ میماند اما سخت نیست ومردم
آنرا برگیرند وپارہ کنند وبشہرہا وولایتہا برند ہر پارہ کہ ازان در زیر درختی
کنند ہرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد ودر آن موضع بیخ درخت را زیان
نرساند وبستان از کرم وحشرات زیر زمین غمی نباشد والعہدۃ علی الراوی
وگفت عطاران نیز بخرند ومی گویند کرمی در دارو ہا افتد وآنرا نقرہ گویند
دفع آن کند۔ ودر شہر طبریہ حصیر سازند کہ مصلی نمازی ازان است ہمان جا
بہ پنج دینار مغربی بخرند۔ وآنجا در جانب غربی کوہیست وبر آن کوہ پارۂ

سنگِ خاره است بخطِ عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن کتابت شمس با بسرِ
حمل بوده و گورِ ابی هریره آنجاست بیرونِ شهر در جانبِ قبله اما کسی آنجا بزیارت
نتواند رفتن که مردمانِ آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان
غوغا و علبه بسرِ آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من
نتوانستم زیارت آن کردن۔ و چون از زیارتِ آن موضع بازگشتم بدیهی رسیدم
که آن را کفرکنه می گفتند و جانبِ جنوبِ این دیه پشته ایست و بر سرِ آن
پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گورِ یونس النبی علیه السلام
در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد۔ چون آن زیارت
دریافتم از آنجا با عکه آمدم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه
بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آن را حیفا می گفتند و تا رسیدن
بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران و عجم بکار دارند و
ریگ مکی گویند۔ و این دیه حیفا بر لبِ دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای را آنجا جودی میگفتند
از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آن را کنیسه می گفتند از آنجا راه از دریا
بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح
می گفتند۔ چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان
حیوانات بحری بسیار دیدم که در میانِ خاک و گل معجون شده بود چو سنگ

نشده از بس موج که برآن کوفته بود +

واز آنجا بشهرے رسیدیم وآنرا قیساریه خوانند واز عکّه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهرے نیکو باآب روان ونخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروئ حصین و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر ومسجد آدینهٔ نیکو چنانکه چون در ساحتِ مسجد نشسته باشند تماشا وتفرج دریا کنند۔ وخمی رخامین آن جا بود که همچو سفالِ چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب دران گنجد روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه بر سر ریگِ مکّی برفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختانِ انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه وصحرا۔ چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفرسابا وکفرسلام می گفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد +

روز یکشنبه غرّهٔ رمضان برمله رسیدیم واز قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود وآن شهرستانی بزرگ است و بار وے حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازهای آهنین برنهاده۔ واز شهر تا لبِ دریا سه فرسنگ است۔ وآبِ ایشان از باران باشد واندر هر سرائی حوضها باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد۔ درمیانِ مسجدِ آدینه حوضهاے بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز دور مسجد آنجا را سی صد گام اندر دویست گام مساحت است۔ بر پیشِ صفه نوشته بودند که

پانزدہم محرم سنہ خمس و عشرین و اربعمایہ اینجا زلزلہ بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد۔ اما کس را از مردم خللی نرسید۔ درین شہر رخام بسیار است و بیشتر سراہا و خانہای مردم مرخم است بتکلف و نقش ترکیب کردہ و رخام را بارّہ می برند کہ دندان ندارد و ریگ مکی در آنجا می کنند و ارّہ می کشند بر طول عمودہا نہ برعرض چنانکہ چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامہا آنجا دیدم از ملمّع و سبز و سرخ و سیاہ و سفید و ہمہ لون ہا۔ و آنجا نوعی انجیر است کہ بہ از آن ہیچ جا نباشد و از آنجا بہمہ اطراف بلاد میبرند۔ و این شہر رملہ را بولایت شام و مغرب فلسطین می گویند +

سیوم رمضان از رملہ برفتیم بدیہی رسیدیم کہ خاتون می گفتند۔ و از آن جا بدیہی دیگر رفتیم کہ آنرا قریۃ العنب می گفتند۔ در راہ سداب فراوان دیدیم کہ خودرو بر کوہ و صحرا رستہ بود۔ در این دیہہ چشمۂ آب نیکو خوش دیدیم کہ از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخرہا ساختہ بودند و عمارت کردہ۔ و از آنجا برفتیم روی بر بالا کردہ تصوّر بود کہ برکوہی میروییم کہ چون بر دیگر جانب فرو رویم شہر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوہ شہر بیت المقدس نہادہ است و از شہر طرابلس کہ ساحل است تا بیت المقدس پنجاہ و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس ہشتصد و ہفتاد و شش فرسنگ است +

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه در بیت المقدس
شدیم یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
که هیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودم بیت المقدس را اهل شام
و آن طرفها قدس گویند. و از اهل آن ولایت کسی که حج نتواند رفتن در همان
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است
و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر
شوند و فرزندان برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و
جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسیا و کنشت که آنجاست و کلیسیائی بزرگ
آنجا صفت کرده شود بجای خود و سواد و رستاق بیت المقدس همه کوهستانست
همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای
فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون
در چاهها و حوضها پر کنند و از آن جا باطراف عالم برند. و گویند بزمین شام قحط
نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید
یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیت شام بر من. اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم.
شهریست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران در رستاقها چشمه های آبست
اما بشهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آن وقت

که و بدیدم بیست ہزار مرد دروی بودند و بازارهای نیکو و بناهائی عالی و ہمہ زمین
شہر بتختہ سنگہای فرش انداختہ و ہر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و ہموار
کرده چنانکہ چون باران بار د ہمہ زمین پاکیزه شستہ شود۔ و در آن شہر صناع
بسیارند ہر گروہی را رستہ جدا باشد۔ و جامع مشرقی است و باروی مشرقی
شہر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است عظیم ہموار
و آنرا ساہره گویند و گویند کہ دشتِ قیامت آن خواہد بود و حشر مردم آنجا خواہند
کرد بدین سبب خلق بسیار از اطرافِ عالم بدانجا آمده اند و مقام ساختہ تا
در آن شہر وفات یابند و چون وعدهٔ حق سبحانہ و تعالیٰ در رسد بمیعادگاه حاضر باشند
خدایا در آن روز پناهِ بندگان تو باش و عفو تو آمین یارب العالمین۔ بر کنارهٔ
آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار کہ مردم آنجا نماز کنند و
دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانہ و تعالیٰ حاجاتِ ایشان روا گرداند
اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاغْفِرْ ذُنُوْبَنَا وَسَيِّئَاتِنَا وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْن
میانِ جامع و این دشتِ ساہره وادی است عظیم ژرف و در آن وادی
کہ ہمچون خندق است بناہای بزرگ است بر نسقِ پیشینان و گنبدِ سنگین دیدم
تراشیده و بر سر خانہ نہاده کہ از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونہ از جائے
برداشتہ باشند و در افواه بود کہ آن خانۂ فرعون است و آن وادی جہنم۔
پرسیدم کہ این لقب کہ بر این موضع نہاده است گفتند بروزگارِ خلافتِ عمر

خطّاب رضی اللہ عنہ برآن دشتِ ساہرہ لشکرگاہ بزد و چون بدان وادی
نگریست گفت این وادی جہنم است و مردم عوام چنین گویند ہرکس کہ بسرِ
آن وادی شود آوازِ دوزخیان شنود کہ صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم
امّا چیزی نشنیدم۔ و چون از شہر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بہ نشیبی فرو
روند چشمۂ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیا
بر سرِ آن چشمہ کردہ اند و آبِ آن بدیہی می رود و آنجا عمارات بسیار کردہ
اند و بستانہا ساختہ و گویند ہر کہ بدان آب سرو تن بشوید رنجہا و بیماریہای
مزمن ازاو زایل شود و برآن چشمہ وقفہا بسیار کردہ اند۔ و بیت المقدس را
بیمارستان نیک است و وقفِ بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت
دہند و طبیبان باشند کہ از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و مسجد آدینہ
بر کنارِ وادی جہنم است۔ و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را کہ با
وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگہای عظیم برآوردہ چنانکہ گل و
گچ درمیان نیست و از اندرون مسجد ہمہ سرِ دیوارہا راست است و از برای
سنگِ صخرہ کہ آنجا بودہ است مسجد ہم آنجا بنا نہادہ اند و این سنگ صخرہ
آنست کہ خدائے عزّ و جلّ موسیٰ علیہ السّلام را فرمود تا آنرا قبلہ سازد و چون
این حکم بیامد و موسیٰ آنرا قبلہ کرد بسی نہ زیست و ہم در آن زودی وفات کرد
تا بروزگارِ سلیمان علیہ السلام کہ چون قبلہ صخرہ بود مسجد درگرد صخرہ بساختند

چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفیٰ علیه الصلوٰة والسلام
هم قبله آن میدانستند و نماز زار روی بدانجانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و
تعالیٰ فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. می خواستم
تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اوّل هیئت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن
مساحت کنم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
نزدیک قبهٔ یوسف علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول
این مسجد هفتصد و چهار ارش است عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز
ملک آنست که بخراسان آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
باشد چیزکی کمتر. زمین مسجد فرش سنگ است و درزها بارزیر گرفته. و مسجد
شرقی شهر و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
عظیم نیکو بمقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند
و دو جناح بازبریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه منقش کرده همه به
میناهای ملوّن که در گچ درنشانده اند بنقشی که خواسته اند چنانکه چشم از
دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین منقش بمینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان
مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل
در آن متحیّر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم
و دو در تکلف ساخته روی درها بمس دمشقی که گوئی زر طلا است زرکوفته و

نقشہائی بسیار در آن کردہ ہریک پانزدہ گز بالا و ہشت گز پہنا و این در را
باب داؤد علیہ السلام گویند۔ چون ازین در در روند بر دست راست دو
رواق است بزرگ ہریک بیست و نہ ستون رخام دارد و با سرِ ستونہا و
نعلہائی مرخّم ملوّن درزہا بار زیر گرفتہ بر سرِ ستونہا طاقہا از سنگ زدہ بی گل و
گچ بر سرہم نہادہ چنانکہ ہر طاقی چہار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقہا کشیدہ
است تا نزدیک مقصورہ۔ و چون از در در روند بر دست چپ کہ آن شمال است
رواقی دراز کشیدہ است شصت و چہار طاق ہمہ بر سرِ ستونہائی رخام۔ و در
دیگر است ہم برین دیوار کہ آنرا باب السقر گویند۔ و درازی مسجد از شمال بجنوب
است تا چون مقصورہ از آن باز بریدہ است ساحت مربع آمدہ کہ قبلہ در جنوب
افتادہ است و از جانبِ شمال دو در دیگر است در پہلوی یکدیگر ہر یک ہفت
گز عرض در دوازدہ گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند۔ و چون ازین
در بگذری ہم بر پہنائی مسجد کہ سوی مشرق میرود باز درگاہی عظیم بزرگ است و
سہ در پہلوی ہم بر آنجاست ہمان مقدار کہ باب الاسباط است و ہمہ را باہن و
برنج تکلفات کردہ چنانکہ از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
گویند از آن سبب کہ مواضع دیگر در ہا جفت است مگر این سہ در است
و میان آن دو درگاہ کہ بر جانب شمال است درین رواق کہ طاقہائے
آن بر پلپایہاست قبہ ایست و این بستونہائی مرتفع بر داشتہ و آن را

بقندیل و مسرجها بیاراسته و آنرا قبهٔ یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز
او بوده است و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است بیرون
آن در دو درپوزهٔ صوفیان است و آن جا جای نماز و محرابهای نیکو ساخته
و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز آدینه بمسجد آیند
که آواز تکبیر بایشان برسد - و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبهٔ بزرگ
نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا
نماز کردی پیوسته - و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیم است
بتکلف ساخته اند از سنگ مهندم که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند
ببالای پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بران درگاه
نهاده چنانکه میان هر دو در یکپایه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان
بن داؤد علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است باب الرحمه
گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه
داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز وقتی چنان
بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام
آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدای

تبارک وتعالی بدانکه آنجا توبهٔ داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند
واز معصیت باز گردند وگویند داؤد علیه السلام پایی از عتبه در اندرون نهاده
بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ او بپذیرفت او همانجا مقام کرد
وبطاعت مشغول شد ومن که ناصرم در آن مقام نماز کردم واز خدای
سبحانه وتعالی توفیق طاعت وتبرّا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و
تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد
واز معصیت توبه دهاد بحق محمد وآله الطاهرین - وبر دیوار شرقی چون بگوشه
رسد که جنوبی است وقبله بر ضلع جنوبی است پیش دیوار شمالی مسجدیست
سرداب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن وآن بیست گز در پانزده باشد و
سقف سنگین بر ستونهائی رخام - ومهد عیسی آنجا نهاده است وآن مهد
سنگین است وبزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند ومن در آنجا نماز
کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبد وآن مهدیست که
عیسی بطفولیت در آنجا بود وبا مردم سخن میگفت ومهد در این مسجد بجای
محراب نهاده اند ومحراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
شرق ومحرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست وآیات
قرآن که در حق زکریا ومریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند وگویند
مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت

دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است. گویند بوقت وضع حمل مریم
آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی
علیه السلام و قندیل های بسیار برنجین ونقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد. و
چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسند
مسجدے دیگر است عظیم نیکو دو باره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد
الاقصی گویند و آن آنست که خدائے عزّ و جلّ مصطفے را صلی اللہ علیہ و
سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد
کرده است سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الآیه و آنجا را عمارتی بتکلف کرده اند و فرشهائے پاکیزه افگنده
و خادمان جداگانه ایستاده پیشه خدمت آنرا کنند. و چون بدیوار جنوبی
باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است
و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره درو است بر دیوار جنوبی است و غربی این
پوشش را چهار صد و بیست ارش طول است و ر صد و پنجاه ارش عرض
و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ
درزده و همه سر و تن ستونها منقش است و درزها را بار زیر گرفته چنانکه از
آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون
انداخته و درزها را بار زیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ

چنانکه شانزده ستون در آنجاست۔ و قبهٔ نیز عظیم بزرگ منقش همینا چنانکه
صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها چدا
جدا بسلسلها آویخته است۔ و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو
جانب محراب دو عمودِ رخام است برنگ عقیق سرخ۔ و تمامت ازارهٔ
مقصوره رخامهای ملوّن و بر دستِ راست محرابِ معاویه است۔ و بر دست
چپ محراب عمر است رضی الله عنه۔ و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
منقش و متکلف و بر درو دیوار مقصوره که با جانبِ ساحت است پانزده
درگاه است۔ و درها متکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو و شش گز
عرض۔ ده از آنجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است۔ و پنج بر آنکه
صد و پنجاه گز است و از جملهٔ آن درها یکی برنجی بیش از حد متکلف و نیکوئی
ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه
بر آنجاست۔ گویند مامون از بغداد فرستاده است۔ و چون همه درها
باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است
اما وقتی که باد و باران باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد۔ و
بر چهار جانبِ این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکّه شرّفها
الله تعالی۔ و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست

پنجهل دو وطاق وهمه ستونهاش از رخام ملوّن. واین رواق بارواق
مغربی پیوسته است ودراندرون پوشش حوضی در زمین است که
چون سر نهاده باشند زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در
آنجا رود. وبر دیوار جنوبی دری است وآنجا متوضاست وآب که
اگر کسی محتاج وضوی شود در آنجا رود وتجدید وضو کند چه اگر از مسجد
بیرون شود به نماز نرسد ونماز فوت شود از بزرگی مسجد. وهمه پشت بامها
بارزیر انداوده باشد. ودر زمین مسجد حوضها وآبگیرها بسیار است در
زمین بریده چه مسجد بیک بار بر سر سنگ است چنانکه هرچند باران بارد
هیچ آب بیرون نرود وتلف نشود همه در آبگیرها رود ومردم برمیدارند
وناودانها از ارزیز ساخته که آب باران فرود آید. وحوضهای سنگین در زیر
ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و
بحوض رسد ملوّث ناشده وآسیب بوی نرسیده. ودرسه فرسنگی شهر
آبگیری دیدم عظیم که آبها از کوه فرود آید در آنجا جمع شود وآن را راه ساخته‌اند
که بجامع شهر رود. ودر همه شهر فراخی آب در جامع باشد. اما در همه سراها
حوضهای آب باشد از آب باران که آن جا جز آب باران نیست وهر
کس آب بام خود گیرد. وگرمابها وهرچه باشد همه از آب باران باشد. و
این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است

و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود. و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سرِ حوضها چنان است که چون تنوری و سرچاهی سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آبِ آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا دو سه روز از ناودانها آب می دود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز قطراتِ باران همی چکد۔

گفتم که شهر بیت المقدّس بر سرِ کوهی است و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است. و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمینِ نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوتاه تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در نشیب است مسجد را درها ست که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصّلوٰة والسلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است. و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جای پنج گز علو دارد یعنی سقفِ این ممر. در جاها بیست گز علو است. و بر پشتِ آن پوشش مسجد است. و آن ممر چنان محکم است که بنای بدان عظیمی بر پشتِ آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند

که قوتِ بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و می گویند آن عمارت سلیمان بن داؤد علیه السلام کرده است ۔ و پیغمبر ما علیه الصلوٰۃ والسلام در شبِ معراج از آن رہگذر در مسجد آمد ۔ و این باب بر جانب راہ مکہ است ۔ و بنزدیک در بر دیوار باندازۂ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است گویند که حمزہ بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نہادہ و آن نقش سپرِ اوست ۔ و برین در مسجد که این ممر ساخته اند ۔ دری بد و مصراع بر آنجا نشانده ۔ دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاہ گز ارتفاع دارد و غرض از ساختنِ این در آن بودہ است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلۂ دیگر نباید شد ۔ چون در خواہند رفت و برود مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالائے آن پانزدہ ارش و چہار ارش عرض ہمچنین درین مسجد ازین بزرگتر ہیچ سنگی نیست اما سنگہای چہار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نہادہ اند از زمین بسی و چہل گز بلندی و در پہنای مسجد دری است مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و بنشیبی فرو روند آنجا چشمۂ سلوان است ۔ و دری دیگر است ہمچنین در زمین بردہ که آن را باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آنست که خدای عزوجل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالیٰ اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا

وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. و دری دیگر است و آن را باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و درش بسته است که کسی در نتوان شد. گویند تابوتِ سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیر و بالا نه در است که صفت کرده ام ✦

صفتِ دکان که میانِ ساحت جامع است و سنگِ صخره که پیش از ظهورِ اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهرِ آن کرده اند که صخره بلند بوده است دنتوانستند که آن را بپوشش درآورند. این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاعِ آن دوازده گز. صحنِ آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین در زهای آن بارزیز برگرفته و چهار سوی آن تخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند به هیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میانِ این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد و آب بمجراها در این حوض رود. و آب این حوض از همه آبها که درین مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است ✦

صفت قبۂ صخره. بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت
آمده و قبۂ صخره بمیانِ دکان و صخره بمیانِ قبه و این خانه ایست مثمن
راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار
جانبِ آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در
ضلعی است. و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش
و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه بشکلی راست دارد یعنی مربع یا مدوّر
بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره
چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانهٔ مذکور. و میانِ هر دو ستون
از چهار گانه جفتی اسطوانهٔ رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها. و بر سر
آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدیست که صخره در زیرِ آنست و
دور صد و بیست ارش باشد و میانِ دیوار خانه و این ستونها و اسطوانها
یعنے آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون می گویم اکنون میان این ستونها
و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای هندم و میان
هر دو ستون سه عمود رخام ملوّن بقسمت راست نهاده چنانکه در صفِ
اوّل میان دو ستون دو عمود بود و این جا میانِ دو ستون سه عمود است
و سرِ ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است. و بر سرِ عمودی
پایهٔ دو طاق و بر سرِ ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است. آنوقت این گنبد

عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنان است که
از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد. زیرا که از بن گنبد تا سر گنبد
سی ارش باشد. و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار
خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است. و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که
مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است. و حظیره
از رخام برگرد او کرده اند تا دست بوی نرسد. و صخره سنگی کبود رنگ است
و هرگز کسی پای بر آن ننهاده است و از آن سو که قبله است یک جای
نشیبی دارد و چنان است که گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان
سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای
در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم - که
ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است
بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست - و در آن خانه صخره همیشه مردم
باشند از مجاوران و عابدان. و خانه بفرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم
وغیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره برآویخته است بسلسله نقرگین
و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است

و آن قندیلها سلطانِ مصر ساخته است چنانچه حساب میگرفتم بیهزار من نقره
آلات در آنجا بود. شمعی دیدم همان جا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی
او بود و سطبری سه شبر چون کافور زباجی و به عنبر سرشته بود. و گفتند هر سال
سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد. و یکی از آنها این بزرگ باشد. و نام
سلطان بزر بر آن نوشته. و آن جائیست که سیوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی
است چه میان علمای دین معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس
گذارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصلوة
والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکهٔ معظمه شرفها الله تعالی
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد. خدای عزّ و جلّ همه بندگانِ خود را توفیق دریافت
آن روزی کناد. گفتم که بامها و پشتِ گنبدها بار زیر اندوده اند و بچهار جانب
خانه درهای بزرگ برنهاده است دو مصراع از چوبِ ساج و آن درها
پیوسته بسته باشد. و بعد ازین خانه قبه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند. و
آن آنست که داوٗد علیه السّلام آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را
دست بدان نه رسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این
معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است
و شش ستون سنگین. و همه جوانبِ قبه گشاده است الا جانبِ قبله که
تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم برین دکان قبهٔ دیگر است

بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله بسته است. محرابی نیکو بر آن ساخته.
آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند. و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود
سنگ است که هموار کرده اند. گویند شب معراج براق را آنجا آورده
اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن قبهٔ دیگر است که
آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوة والسلام گویند. میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست
ارش باشد. و این قبه نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شب معراج
رسول علیه السلام والصلوة اول بقبهٔ صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد
چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة
والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه
معلق است. و رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا بآن قبه آمد که بدو منسوبست
و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آنست. و در زیر آن صخره غاری است
بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت
برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست شش موضع

راه بر دکان است. و هر یکی را نامیست. از جانب قبله دو راهیست که
بآن درجها بر روند که چون بر میان جای ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات
بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ. آنرا که بر دست راست است بو

مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری. و مقام النبی
ازآن گویند که شبِ معراج پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام برآن درجات بر
دکان رفته است و ازآنجا در قبهٔ صخره رفته. و راهِ حجاز نیز برآنجانب است
اکنون این درجات را پهنای بیست ارش باشد. همه درجها از سنگ تراشیده
هندام چنانکه هر درجه یکپاره یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب
ساخته که اگر خواهند با ستور بآنجا بر توانند شد. و بر سرِ درجات چهار ستون
است از سنگ رخام سبز که به زمرد شبیه است الّا برآنکه برین رخامها نقطها
بسیار است از هر رنگ. و بالائی هر عمودی ازین ده ارش باشد و سطبری
چندانکه در آغوشِ دو مرد گنجد و بر سرِ این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابلِ در و دو بر دو جانب. و پشتِ طاقها راست کرده این
را شرفه و کنگره برنهاده چنانکه مربعی مینماید. و این عمودها طاقها را همه بزر
و مینا منقش کرده اند چنانکه ازآن خوبتر نباشد. و دارا فزین دکان همه
سنگِ رخام سبز منقط است و چنانست که گوئی بر مرغزار گلها شگفته است
و مقام غوری چنانست که بریک موضع سه درجه بسته است یکی محاذیے
دکان و دو بر جنبِ دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و ازین جای نیز
بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سرِ آن زده و شرفه نهاده و درجات
هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده. هر درجه دو یا سه پارهٔ

سنگ طولانی و پیش ایوان نوشته بزر وکتابه لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتگین غوری - و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده واین راه ها و درجات وی ساخته است - و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه در رهها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آن را مقام شرقی گویند - واز راه جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد و بر ساحت مسجد نه بر دکان جائیست چند انکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او ببالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند - و نزدیک حظیره سنگی است ببالای مردی که سروی چنان است که زیلوی کوچکتر ازان موضع افتد سنگ ناهموار - و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همیکردند - این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و هم آنجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده - از لوا در مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم +

پس از بیت المقدس زیارت ابراہیم خلیل الرحمن علیہ الصلوٰۃ
والسلام عزم کردم۔ چہارشنبہ غرۂ ذی القعدہ سنہ ثمان وثلثین و اربعمایہ
و از بیت المقدس تا آنجا کہ آن مشہد ہست شش فرسنگ است و راہ
سوی جنوب می رود۔ و بر راہ دیہہای بسیار است و زرع و باغ بسیار است
و درختان بے آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی نہایت ندارد
بدو فرسنگی شہر چہار دیہہ است و آنجا چشمہ ایست و باغ و بساتین بسیار
و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را۔ و بیک فرسنگی شہر بیت المقدس
ترسایان را جائیست کہ آنرا عظیم بزرگ میدارند و ہمیشہ قومی آنجا مجاور باشند
و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان کنند و از
روم آنجا بسیار آیند۔ و من آنروز کہ از شہر بیامدم شب آنجا بودم +

صفت خلیل صلوات اللہ علیہ۔ اہل شام و بیت المقدس این مشہد را
خلیل گویند و نام دیہہ نگویند۔ نام آن دیہہ مطلون است و برین مشہد
وقف است بابسیار دیہہای دیگر۔ و بدین دیہہ چشمہ ایست کہ از سنگ
بیرون می آید۔ آبکی اندک۔ و راہی دور جوی بریدہ و آنرا نزدیک دیہہ
بیرون آوردہ۔ و از بیرون دیہہ حوضی ساختہ اند سرپوشیدہ آن آب را
در آن حوض ہمیگیرند تا تلف نشود و تا مردم دیہہ و زایران را کفاف باشد۔
مشہد بر کنار دیہہست از سوے جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد مشہد

چهار دیوار یست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش و پهنای
چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد
و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای
نیکو ساخته اند. و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از
سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده ببالای مردے برآورده اند
آنکه بر دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آنِ
زن اوست علیه السلام. میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد. و در این مشهد
زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو
تر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بندهٔ سلطان مصر
است فرستاده است. گفتند آن مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند
که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ
جائے ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه
است هر دو مقابل قبله. آنچه بر دست راست است اندر آن قبر
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه بزرگست. و در اندرون
آن خانه دیگر است که گرد او بر نتوان گشت. و چهار دریچه دارد که زایران
گرد خانه می نگرند و از هر دریچه قبر را می بینند. و خانه را از زمین و دیوار در
فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز و

قندیلها و چراغدانها نقره گین بسیار آویخته. و آن خانه دیگر که بر دست چپ
قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود.
و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون
دهلیزے و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته و چون از این هر دو
خانه بگذرند دو گور خانه دیگر است نزدیک هم. بر دست راست قبر
یعقوب پیغمبر علیه السلام است. و از دست چپ گور خانه زن یعقوب
است. و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم صلوات الله
علیه بوده است. و در این مشهد شش گور است. و از این چار دیوار بیرون
نشیبی است و از آنجا گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است گنبدی
نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آنجانب که صحرا است میان
گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبره عظیم کرده اند از بسیاری جاها
مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است
حجرها ساخته اند مهمانان را که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها
و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد
و زیتون بسیار باشد. مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند
آنجا خراسها بسیار است که باستر و گاو همه روز آرد کنند. و کنیزکان باشند که
همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من. هر که آنجا رسد او را

ف

هر روز یک گردهٔ نان و کاسهٔ عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند
و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده
مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد
گویند اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن الّا از
ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر نشست
فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار
کردند - و در مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین بچهار گز بالاست
و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب بروند و بدیگر
جانب فرو روند و دری آهنین کوچک برآنجا نشانده است +

پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی
که عزم سفر حجاز داشتند برفتم - دلیل مردی جلد و پیاده رو و نیکو بود و ورا
ابوبکر همدانی می گفتند - بنیمهٔ ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از
بیت المقدس برفتم - سه روز را بجائی رسیدم که آنرا ارعر می گفتند و آنجا
نیز آب روان و اشجار بود - بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری
می گفتند - بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بمکه رسیدم - و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافتند پس که بسکة العطارین فرود آمدم
برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم - مردم پرخطر بودند

از عرب۔ چون از عرفات بازگشتم دو روز بمکه بایستادم و براهِ شام بازگشتم
سوی بیت المقدس *

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعمایه ببیت المقدس رسیدم شرح مکه
و حج اینجا ذکر نکردم تا بحج آخرین بشرح بگویم۔ ترسایان را به بیت المقدس
کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی
بیاید چنانکه کس نداند۔ و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر
روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک
او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو و بگو که حاکم مرا نزدیک تو
فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم امّا ایمن باش که
بتو هیچ قصد نخواهم کرد۔ و هم حاکم فرمود تا این کلیسیا را غارت کردند و بکندند
و خراب کردند و مدّتی خراب بود و بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا
و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا
دادند و باز عمارت کردند۔ و این کلیسیا جائی وسیع است چنانکه هشت
هزار آدمی را در آن جا باشد۔ همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی
و تصویر۔ و کلیسیا را از اندرون بدیبای رومی بیراسته و مصور کرده و بسیار

زرِ طلا آن جا بکار برده و صورتِ عیسی علیه السّلام چند جا ساخته که بر خری
نشسته و صورتِ دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و فرزندانِ او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغنِ سندروس مدهن کرده
و باندازهٔ هر صورتی آبگینهٔ رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم
شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار
کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن آبگینها را خادمان پاک کنند. و
جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود. به
تطویل انجامد. در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و
دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و
یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست
که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد. و درین کلیسا بسا قسیسان
و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت
مشغول باشند.

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز
از آنجا بمکه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براهِ خشک رفتیم و
برمله بگذشتیم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو. و طاقی
دیدیم که آنجا بود و کهنه گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه

اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و
از آنجا برفتم و در راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح آن مطوّل بشود تخفیف کردم
بجائی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس
میرفتند. در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از
خشکی دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید. شهری انبوه
و بازارهای نیکو و دو جامع درآنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد
و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند
که شهری گرم سیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند
از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. ازین قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند
که در تنیس. و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند. و آنچه در کارخانهٔ سلطان بافند
بکسی نفروشند و ندهند. شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده
بود تا بجهت او یکدست جامهٔ خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند
خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که جامهٔ خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا
دستار سلطان مصر بافته بود و آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار
دیدم گفتند که چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که
در همه عالم جائی دیگر نباشد آن جامهٔ زرین است که بهر وقتی از روز بلونی
دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم

کسی فرستاده بود و از سلطانِ مصر درخواسته بود که صد شهر از ملکِ رے
بستاند و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرده بود و او را از آن شهر مقصود قصب و
بوقلمون بود۔ چون آبِ نیل زیادت شود آبِ تلخ دریا را از حوالی تنیس
دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آبِ دریا خوش باشد آنوقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و
ایشان آنرا مصانع خوانند۔ و چون آبِ نیل غلبه کند و آب شور و تلخ
از آنجا دور کند این حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راهِ آب
بگشایند آبِ دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر ازین مصنعهاست
که بوقتِ زیاده شدنِ نیل پر کرده باشند و تا سالِ دیگر از آن آب بر میدارند
و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع وقف
نیز بسیار باشد که بغربا دهند۔ و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار
کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار
باشد چه هرچه بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد۔ و چون
جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد۔ و آنجا لشکری تمام با سلاح
مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد۔ و از ثقات
شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطانِ مصر رسد چنانکه
آن مقدار بروزی معین باشد۔ و محصّل آن مال یک تن باشد که اهل شهر

بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وے بخزانه رساند که ہیچ از آن منکسر
نشود و از ہیچکس بعنف چیزی نستانند۔ و قصب و بوقلمون که جہت سلطان
بافند ہمه را بہای تمام دہند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه
در دیگر ولایتہا که از جانبِ دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پردازند۔ و
جامۂ عماری شتران و نمد زینِ اسپان بوقلمون بافند بجہت خاص سلطان
و میوه و خواربار شہر از روستاقِ مصر برند۔ و آنجا آلاتِ آہن سازند چون
مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار
مغربی بہا بستند چنان بود که چون مسمارش برکشیدند گشوده می شد و چون مسمار
فرو میکردند در کار بود۔ و آنجا زنانرا علتی می افتد باوقات که چون مصروعے
دو سه بار بانگ کنند و باز بہوش آیند و در خراسان شنیده بودم۔ که
جزیره ایست که زنانِ آنجا چون گربگان بفریاد می آیند۔ و آن برینگونه
است که ذکر رفت۔ و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود۔ و ما
بجانبِ مصر روانه شدیم و چون بکنارِ دریا رسیدیم برود نیل کشتی بالا میرفت
و رود نیل چون نزدیکِ دریا میرسد شاخہا میشود و پراگنده در دریا
میریزد و آن شاخ آب را که ما دران میرفتیم رومش میگفتند و ہمچنین کشتی از
روئے آب می آمد تا بشہرے رسیدیم که آنرا صالحیه می گفتند و این روستائے
پر نعمت و خواربار است و کشتیہا بسیار میسازند و ہر یک را دویست خروار

بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میرود که اگر نه چنین بودی آذوقهٔ
آن شهر بپشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین
صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه
هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمایه که روز اورمزد بود از شهریور ماه
قدیم در قاهره بودیم +

صفت شهر مصر و ولایتش. آب نیل از میان جنوب و مغرب بیاید
و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود. و آب نیل چون زیادت می شود دو بار
چندان می شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر
می آید. و ولایت نوبه کوهستان است و چون بصحرا رسد ولایت مصر
است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سی صد فرسنگ
باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعید الاعلی
میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا بر نگذرد چه آب از درهای
تنگ بیرون می آید و تیز میرود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت
نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست
باشند و دین ایشان ترسای باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و
شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که
از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته اند که

منبعِ آبِ نیل را بحقیقت بدانند وشنیدم که سلطانِ مصر کس فرستاد تا یک
ساله راه بر کنارِ نیل رفته وتفحص کردند هیچکس حقیقتِ آن ندانست الّا آنکه گفتند
که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند وچون آفتاب به سرِ
سرطان رود آبِ نیل زیادت شدن گیرد واز آنجا که بزمستان که قرار دارد
بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید۔ وبشهرِ مصر مقیاسها
ونشانها ساخته اند وعاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظِ آن باشد که چند
می افزاید واز آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند
که ایزد سبحانه وتعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید وهر روز چندین
اصبع زیادت شد وچون یک گز تمام می شود آنوقت بشارت می زنند و
شادی میکنند تا هجده ارش بر آید وآن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت
که ازین کمتر بود نقصان گویند وصدقات دهند ونذرها کنند واندوه وغم
خورند چون این مقدار بیش شود شادی ها کنند وخرّمی ها نمایند وتا هجده
گز بالا نرود خراجِ سلطان بر رعیت ننهند۔ واز نیل جویهای بسیار
بریده اند۔ وباطراف رانده واز آنجا جویهای کوچک بر گرفته اند یعنی
از آن انهار۔ وبر آن دیها وولایتهاست ودولابها ساخته اند چندانکه
حصر وقیاس آن دشوار باشد همه دیهای ولایتِ مصر بر سرِ بلندیها وتلها
باشد وبوقت زیادتِ نیل همه آن ولایت در زیرِ آب باشد ودیها ازین

سبب بر بلندی ہا ساختہ اند تا آن غرق نشود - و از ہر دہی بدیہی دیگر بزورق روند - و از سرِ ولایت تا آخرش سکری ساختہ اند از خاک کہ مردم از سرِ آن سکر روند یعنی از جنبِ نیل - و ہر سال دہ ہزار دینار مغربی از خزانۂ سلطان بدستِ عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازہ کنند - و مردم آن ولایت ہمہ اشغالِ ضروری خود را ترتیب کردہ باشند آن چہار ماہ کہ زمینِ ایشان در زیرِ آب باشد - و در سواد آنجا و روستاہاش ہر کس چندان نان پزد کہ چہار ماہ کفافِ وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدۂ آب چنانست کہ از روز ابتدا چہل روز می افزاید تا ہجدہ ارش بالا گیرد و بعد از آن چہل روز دیگر بر قرار بماند ہیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن بہ تدریج روی بنقصان نہد چہل روز دیگر تا آن مقام رسد کہ زمستان بودہ باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچہ خشک میشود زراعتی کہ خواہند میکنند - و ہمہ زرعِ ایشان صیفی و شتوی بر آن گونہ باشد و ہیچ آبِ دیگر نخواہد - و شہرِ مصر میانِ نیل و دریاست - و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد +

و از مصر تا اسکندریہ سی فرسنگ گیرند - و اسکندریہ بر لبِ دریای روم و کنارِ نیل است - و از آنجا میوۂ بسیار بمصر آورند بکشتی - و آنجا منارۂ است کہ من دیدم آبادان بود باسکندریہ - و آنجا یعنی بر آن منارہ آئینۂ حراقہ

ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابلهٔ آن
رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی۔ و رومیان بسیار جد و جهد کردند
و حیله ها نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند۔ بروزگارِ حاکم سلطان
مصر مردی نزدیکِ او آمده بود قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند
چنانکه باوّل بود۔ حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
هر سال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سر بسر
پسنده است۔ و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد۔ و در همه صحرای
اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدّم کرده ایم افتاده باشد
و آن دریا همچنان می کشد تا قیروان۔ و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ
باشد۔ و قیروان ولایتی است شهرِ معظمش سلجماسه است که چهار فرسنگی
دریاست شهر بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه
است که مهدی از فرزندانِ امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
ساخته است بعد از آن که مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست
سلطان مصر بود و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد۔ و دریا از اندلس بر دست
راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
و همه مسلمانیست۔ و اندلس ولایتی بزرگ است و کوهستان است برف
بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم

باشند همچون صقلابیان. و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشان را شرقی
باشد. و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب
لب دریا بروم پیوندد. و از اندلس بغزو بروم بسیار روند. و اگر خواهند
بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هر یک
دویست و سی صد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی. و مقرر
از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است. و شاخی
از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده
باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. و یکی از آن جزائر که در آن
دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد. و دیگر جزائر
بسیار است. و گفتند سقلیه بهشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و
هم سلطان مصر راست. و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد. و از آنجا
کتان باریک آورند و تفصیلهاے باعلم باشد که یکی از آن بمصر
ده دینار مغربی ارزد.

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست
بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخیست
از دریای محیط که از عدن بشکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد
ملاقی شود و گسسته و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است.

میانِ خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست.
و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن. چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی و یکی بر آب آنچه براهِ خشک می رود به پانزده
روز بمکه رود و آن بیابانیست که سی صد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر
بدان راه رود و اگر براهِ دریا روند بیست روز روند بجار و جار شهرکیست
از زمینِ حجاز بر لب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سه روزه
راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار بگذرد
همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحلِ عدن رسد و
اگر بگذرد و بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی
جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای
خود گفته شود +

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایتِ
مصامده رسند و آن زمین است علف خوار عظیم و چهارپائی بسیار و مردم
سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس
در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم ایشان را مصامده گویند پیاده
جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود +

صفت شهر قاهره. چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره

رسند چه مصر جنوبی است و این را قاهرهٔ معزیه گویند و فسطاط لشکرگاه را
گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المومنین حسین بن
علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفتندی ملک مغرب
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب
نیل میبایست گذشتن و بر آب نیل گذر نتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست
و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرند
و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
و هیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور
از شهر گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر
قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب
رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار
سوار بود که بدانجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش
از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را
خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد
و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است و سلطان
خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان بدان بمصر آمده است
چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب آوردند و در خشکی رها کردند همچنانکه

چیزی آزاد کنند. و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد و سال بود تا آنجا نهاده بودند. و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعز لدین الله بیامد و مصر سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود و پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکری بشهر در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید. و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرایی و بنایی بنیاد افگند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نه باشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد. و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند. و قصر سلطان میان

شہرِ قاہرہ است وہمہ حوالی آن کشادہ کہ ہیچ عمارت بدان نہ پیوستہ
است۔ ومہندسان آنرا مساحت کردہ اند برابر شہرستان میافارقین
است ۞ وہر شب ہزار مرد پاسبانِ این قصر باشند۔ پانصد سوار و پانصد
پیادہ کہ از نمازِ شام بوق و دہل و کاسہ میزنند و گردش میکردند تا روز۔
وچون از بیرون شہر بنگرند قصرِ سلطان چون کوہی نماید از بسیاری عمارات
وارتفاعِ آن۔ امّا از شہر ہیچ نتوان دید کہ باروی آن عالی است۔ گفتند کہ
در این قصر دوازدہ ہزار خادم اجری خوارہ است وزنان وکنیزکان
خود کہ داند الّا آنکہ گفتند سی ہزار آدمی در آن قصر است وآن دوازدہ
کوشک است۔ واین حرم را دہ دروازہ است بر روی زمین ہر
یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکہ در زیر زمین است۔ باب الذہب
باب البحر۔ باب السریج۔ باب الزہومہ۔ باب السلام۔ باب الزبرجد
باب العید۔ باب الفتوح۔ باب الزلاقہ۔ باب السریہ۔ و در زیر زمین
دری است کہ سلطان سوارہ از آنجا بیرون رود۔ واز شہر بیرون قصری
ساختہ است کہ مخرج آن رہگذر در آن قصر است وآن رہگذر را ہمہ
سقف محکم زدہ اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیدہ
ساختہ اند کہ گوئی از یک پارہ سنگ تراشیدہ اند۔ ومنظرہا وایوانہائے عالی
برآوردہ واز اندرونِ دہلیز دکانہا بستہ۔ وہمہ ارکان دولت وخادمان

۞ دیاربکر [illegible]

سیاهان بوند در میان - و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق و
علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی
بروزگار آن حاکم و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود - و کسی
مویز نساختی احتیاط را نباید که از آن سکر کنند و هیچ کسی را زهره نبود
که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است
و مستحیل شده +

صفت شهر قاهره - پنج دروازه دارد - باب النصر - باب الفتوح -
باب القنطرة - باب الزویلة - باب الخلیج - و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است
که از بارو قوی تر و عالی تر است - و هر سرائی و کوشکی حصاری است
و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از
نیل باشد سقایان باشتر نقل کنند - و آب چاهها هرچه برود نیل نزدیکتر باشد
خوش باشد و هرچه دور از نیل باشد شور باشد - و مصر و قاهره را گویند پنجاه
هزار شتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت
کشند خود جدا باشد بسبوهای برنجین و خیکها در کوچهای تنگ که راه شتر
نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچها و اشجار باشد و آب از چاه دهند -
و در حرم سلطان حرم بستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند
که آن بساتین را آب دهد و بر سر بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاهها

ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانهٔ که زمین وی بیست گز در دوازده گز
بود به پانزده دینار مغربی به اجارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب
بود سه از آن بکرا داده بودند و طبقهٔ بالایین از خداوندش میخواست که
هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد و گفت مرا باید که
گاهی در آنجا باشم و مدت یک سال که ما آنجا بودیم همانا دو بار در آن
خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر
ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ. و تمامت سراهای قاهره جدا جدا
نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیرے نباشد و
هرکه خواهد هر گه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ
مضرتی بدیگرے نرسد. و چون از شهر قاهره سوئے مغرب بیرون شوی
جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدرِ سلطان
کرده است و او را بر آن آب سی صد دیهه خالصه است. و سر جوی
از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصرِ سلطان
میگذرد. و دو کوشک بر سرِ آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و
دیگرے را جوهره. و قاهره را چهار جامع است که روزِ آدینه نماز کنند یکی را
از آن ازهر گویند و جامعِ نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرونِ
شهر است بر لبِ نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند مطلع حمل باید کرد.

و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد۔ و مصر جنوبی است و قاهره شمالی
و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد۔ و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته
است۔ و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایے باشد و بیرون از
باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج۔ بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا
بیستم آبان ماه قدیم که آب زیاده باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان
بوده باشد۔ و سر این جویها و نهرها بسته باشد همه ولایت۔ پس این نهر که خلیج
میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص
سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آن وقت دیگر خلیجها
و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روز از بزرگتر عیدها باشد و آن را
رکوب فتح الخلیج گویند۔ چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی
بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر دوخته
و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایهٔ آن
بتوانند ایستاد۔ و در پیش این شراع خیمهٔ بوقلمون و خرگاهی عظیم زده باشند
و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن
آوازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب با زین زرین
و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه سنه زینهای دیبای رومی و بوقلمون

چنانچه قاصد آبافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام
سلطان مصر و بر هر اسپی زرهی یا جوشنی افگنده و خودی بر گوشه زین نهاده
و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماریهای
آراسته همه بزر و جواهر مرصّع کرده و بهر داریه جلیهای آن دوخته آورده بافتند در
این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد۔ و آنروز لشکر سلطان
همه برنشسته گروه گروه و فوج فوج۔ و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را
کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند
و گفتند بیست هزار سواراند۔ و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند
که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند۔ گروهی را
مصامده می گفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصمودیان و گفتند بیست
هزار مردند۔ و گروهی را مشارقه می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان
سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر
زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند
عظیم هیکل۔ گروهی را عبید الشّراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند
گفتند ایشان سی هزار مردند۔ گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند
همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان می گفتند همه خادمان
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند۔

وگروہی را سرائیان میگفتند و پیادگان بودند از ہر ولایتی آمده بودند. و
ایشان را سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان
ہر قومی بسلاح ولایتِ خویش کار کنند ده ہزار مرد بودند. گروہی از فوج
می گفتند ایشان ہمہ بشمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی ہزار مرد ند
و این ہمہ لشکر روزی خوار سلطان بودند و ہر یک را بقدر مرتبہ مرسوم مشاہرہ
معین بود که ہرگز براتی بیک دینار بر ہیچ عامل و رعیت ننوشتندی الّا آنکه
عمّال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه
بوقتِ معیّن ارزاقِ آن لشکر بدادندی چنانکه ہیچ عملدار و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسیدی. وگروہی ملک زادگان و پادشاہزادگان
اطرافِ عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاہی
نشمردندی. از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو
دہلی و ما درِ ایشان بآنجا رفته بودند. و فرزندانِ شاہانِ گرجی و ملکزادگان
دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون
فضلا و ادبا و شعرا و فقہا بسیار در آنجا حاضر بودند و ہمہ را ارزاق معین بود
و ہیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که ده ہزار دینار مغربی
بود و ہیچ کار ایشان (را) نبودی الّا آنکه چون وزیر بنشستی رفتندی سلام
کردندی و باز بجای خود شدندی. اکنون باسر حدیث فتح خلیج ردیم آن روز

که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد مرد گرفتندی که هر یک
از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی.
و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی. و فوجی از لشکر بر عقب ایشان بشدی
از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی. هر مرد وری
که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی. و از پس اسپان شتران با مهدها
و مرقدها کشیدندی. و از پس ایشان استران با عماریها. آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد. مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از
فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
و موی سر سترده بودی. بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه
در بلاد عرب رسم است و بعجم درّاعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی
میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سی صد مرد دیلم میرفت
همه پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
بر رسم مردم مصر همه با ژوپینها و تیرها و پاتابها پیچیده و مظله داری با سلطان
میرود بر اسپی نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد

بتکلفی عظیم ہمہ مرصع و مکلل و ہیچ سوار دیگر با سلطان نباشد۔ و در پیش او
این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمرہ دار میبردند
از خادمان و عنبر و عود می سوزند۔ و رسم ایشان آن بود کہ ہر کجا سلطان
بمردم رسیدی او را سجدہ کردندی و صلوات دادندی۔ از پس او وزیر
می آمدی با قاضی القضاۃ و فوجی انبوہ از اہل علم و ارکان دولت۔
و سلطان بر فتی تا آنجا کہ شراع زدہ بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النہر و سوارہ
در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوبینی بدست سلطان
دادندی تا بر این بند زدی و مردم بتعجیل بکلنگ و بیل مخرفہ آن بند را
بر دریدندی آب خود کہ بالا گرفتہ باشد قوت کند و بیکبار فرو رود بخلیج
اندر افتد۔ این روز ہمہ خلق مصر و قاہرہ بنظارۂ آن فتح خلیج آمدہ باشند
و انواع بازیہای عجیب بیرون آورند۔ و اول کشتی کہ در خلیج افگندہ باشند
جماعت اخرسان کہ بپارسی گنگ و لال گویند و آن کشتی نشاندہ
باشند مگر آنرا بفال داشتہ بودہ اند و آنروز سلطان ایشان را صدقات
فرماید۔ و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان کہ آبگیری نزدیک قصر
سلطان ساختہ بودند چندانکہ دو سہ میدان و آن کشتیہا ہر یک بمقدار
پنجاہ گز طول و بیست گز عرض بود ہمہ بتکلف با زر و سیم و جواہر و دیبا ہا
آراستہ کہ اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشتہ شود و بیشتر اوقات

آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه استر در استر خانه بسته بودند ے۔ و باغی بود

سلطان زاید و فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و چشمهٔ آب نیکو در

آنجا۔ و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است

و بنزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون منارهٔ

و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیداند است

که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود و میگفتند پدران آن سلطان

از مغرب آن تخم بیاورده‌اند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جائی دیگر نیست و

بمغرب نیز نشان نپدید هند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید

و اگر میروید روغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درخت مورد است

که چون بالغ می شود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضعی

می بندند تا این دهن همچنانکه صمغ از آنجا بیرون مے آید۔ چون دهن تمام

بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند۔ و

بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوز دارد و از

بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر می آید و همان عمل به آن می کنند۔

شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حارة میگویند و اسامی

آن این است۔ اوّل حارة برجوان۔ حارة زویله۔ حارة الجودریه۔

حارة الامرا۔ حارة الدیالمه۔ حارة الروم۔ حارة الباطلیّه قصر الشوک.

عبید الشّری. حارة المصامده ؛

صفت شهر مصر. بر بالائی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه
بلند بلکه سنگهاست و پشتهای سنگین. و بر کناره شهر مسجد طولون است بر
سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم
و آنرا امیری از آل عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و
بروزگار حاکم بامر الله که جدّ این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و
این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدّتی دیگر مناره که
در این مسجد است نفروخته بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن
فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنجهزار دینار
بایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی
و روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی
سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون
آن چنان جایها را عقبه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند
کوهی است و خانهائی هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانهائی هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه
باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی
ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه برمیکشید و بر آن بام درختهای

نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته. و
از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست برسم
مستغل یعنی بکرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش
باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها و کوچه ها در آنجاست
که دائما قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رهگذر
مردم باشد. و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته
و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و
جماعت باشد. در میان بازار مسجدیست که آن را باب الجوامع
گویند و آنرا عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه
امیر مصر بود. و آن مسجد بچهارصد عمود رخام قایم است و آن دیوار که
محراب بر اوست سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن
بر آن تختها بخطی زیبا نوشته. و از بیرون چهار حد مسجد بازارهاست و
درهای مسجد در آن گشاده. و مدام در آن مدرسان و مقریان نشسته
و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
پنجهزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیر آن. و آن مسجد را حاکم از فرزندان
عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و

مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن
بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر
این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و از
جمله چراغدانی نقرگین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر پهلوئی از و یک ارش
و نیم باشد چنانکه دایرهٔ چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ
در روی می افروزند در شبهای عزیز. و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره
است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درهم نقره است - و
گویند که چون این چراغدان ساخته شد بهیچ در روی نمی گنجید از درهای جامع
از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشاندند. و
همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالائی یکدیگر گسترده باشد. و هر شب
زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمهٔ قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ بلاد چنان
بازاری نشان نمی دهند هر طرایف که در عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا
آلتها دیدم که از دبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب
آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است
که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از زنگبار

آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود. و یک عدد
پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند
و از حبشه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بر وی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم. روز سیم
دیماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها بیک روز دیدم
که ذکر می رود و همه تازه. گل سرخ. نیلوفر. نرگس. ترنج. نارنج. لیمو. مرکب.
سیب. یاسمن. شاه سپرغم. به. انار. امرود. خربزه. دستنبویه. موز. زیتون
بلیله تر. خرمای تر. انگور نیشکر. بادنجان. کدوی تر. ترب. شلغم. کرنب.
باقلای تر. خیار. بادرنگ. پیاز تر. سیر تر. جزر. چغندر. هر که اندیشه کند که
این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی
و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و
ننوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف
هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند. و بمصر سفالیه سازند
از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون
بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون
را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید. و آبگینه سازند که به صفا و

پاکی بزبرجد ماند و آنرا بوزن فروشند. و از بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و به نیشاپور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند۔

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی۔ و بسیار کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند۔ امّا آب شهر همه سقّایان آورند از نیل۔ بعضی بشتر و بعضی بدوش۔ و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد هر سبوی ماهی بیک درم و چون باز سپارند باید سبو درست باز سپارند۔ و در پیش مصر جزیره در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره سنگ بوده است در میان رود۔ و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر جیحون تقدیر کردم امّا بس نرم و آهسته می رود۔ و میان شهر و جزیره جسری بسته است بسی و شش پاره کشتی۔ و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست امّا جسر نیست بزورق و معبر گذرند۔ و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد

اہل بازار مصر ہر چہ فروشند راست گویند و اگر کسی مشتری دروغ گوید او را
بر شتری نشانده زنگی بدست او دہند تا در شہر میگردد و زنگ می جنباند و
منادی میکند کہ من خلاف گفتم و ملامت می بینم و ہر کہ دروغ گوید سزای او
ملامت باشد. در بازار آنجا از بقال و عطار و پیلہ ور ہر چہ فروشند
باردان آن از خود بدہند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجملہ
احتیاج نہ باشد کہ خریدار باردان بردارد. و روغن چراغ آنجا از تخم ترب
و شلغم گیرند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز
و روغن زیتون ارزان بود و پستہ گران تر از بادام است و مغز بادام
دہ من از یک دینار نگذرد. و اہل بازار و دکانداران بر خران زینی
نشینند کہ آیند و روند از خانہ ببازار و ہر جا بر سر کوچہا بسیار خران زینی آراستہ
داشتہ باشند کہ اگر کسی خواہد بر نشیند و اندک کرایہ بدہد. و گفتند پنجاہ ہزار
بہیمہ زینی باشد کہ ہر روز زین کردہ بہ کرایہ دہند و بیرون از لشکریان و
سپاہیان بر اسپ نہ نشینند یعنی اہل بازار و روستا و محترفہ و خواجگان. و
بسیار خر ابلق دیدم ہمچو اسپ بل لطیف تر. و اہل شہر عظیم توانگر بودند در
آنوقت کہ آنجا بودم. و در سنہ تسع و ثلثین و اربعمایہ سلطان را پسری
آمد. فرمود کہ مردم خرمی کنند شہر و بازار بیاراستند چنانکہ اگر وصف آن
کردہ شود ہمانا کہ بعض مردم آنرا باور نکنند و استوار ندارند کہ دکان ہای

بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای
زربفت و قصب جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن اند که هیچکس
از عوانان و غمازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند
و بمال کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت
کنم مردم عجم را آن قبول نیافتد و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن
آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم. و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض
آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را
بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است
تو چند غله توانی بدهی خواه بها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان
و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم و در این
وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بود خمس ایشان
بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلهٔ او
این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان
چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت
چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سرای دیدم که دار الوزیر
میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان

نشینند و در بالای رستاآن - از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود امّا این ساعت گوشهٔ
از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل
یعنی دوازده هزار و گفتند که در این شهر بزرگ تر از این و به مقدار این
دویست خان باشد*

صفتِ خوانِ سلطان - عادت ایشان چنین بود که سلطان در
سالی دو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را - آنکه خواص باشند در
حضرتِ او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع - و من اگرچه بسیار
شنیده بودم هوس بود که برای العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که مرا
با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاهِ ملوک و
سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان
پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمّل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر
المومنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر گویند بگفت - سلخ
رمضان سنه اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید
بود و سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان نشیند مرا آنجا برد و چون از درِ سرای
بدر شدم عمارتها و صفهها و ایوانها دیدم که اگر وصفِ آن کنم کتاب بتطویل
انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم از یکدیگر

نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی از این جمله حجری بود
شصت اندر شصت و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بطول چهار گز از سه جهت
آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی
بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای
رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبک از زر بر
کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد۔ و از پس تخت که جانب دیوار
است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب
سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر
راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد۔ آرایش خوان را درختی دیدم چون
درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندرا و هزار صورت
و تمثال ساخته همه از شکر۔ و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام
همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب
ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتر وار برف بشرابخانهٔ سلطان
بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت
رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و دوا که کسی را
در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی۔ و همچنین روغنهای دیگر چون
روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذرے

نه بودے +

سیرِ سلطان مصر۔ امن و فراغتِ اہلِ مصر بدان حد بود که دکانهای بزّازان و صرّافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بروی کشیدندے و کس نیارستی بچیزی دست بردن۔ مردی یهودی بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند روزی لشکریان دست بر این یهودی برداشتند و او را بکشتند چون این کار بکردند از قهرِ سلطان بترسیدند و بیست هزار بر نشستند و به میدان آمدند و لشکر بصحرا بیرون شد و خلقِ شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده بودند خادمی از سرائی بیرون آمد و بر در سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یا نه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که بازگردید و در حال بازگشتند۔ و آن جهودِ مقتول را ابوسعید گفتندی پسرے داشت و برادرے گفتند مال او را خدائی تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرائی سی صد تغار نقرگین نهاده است و در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و همه درختهائے مثمر و حامل۔ برادرِ او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کنم در سرِ آن وقت از آنکه میترسید۔ سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد و بر

سر جمع بدر برید ند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه کس را
با شما کار است و نه بمال کسی محتاج و ایشان را استمالت کرد۔ از شام تا قیروان
که من رسیده‌ام در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات
قیمان و فراشان و مؤذنان وغیرهم۔ و یک سال والی شام نوشته بود که
زیت اندک است اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار بدهیم و آن روغنِ ترب
و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته
باشد در آنجا تغییر و تبدیل جائز نیست۔ و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار
دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی بنسبت وی تا بمالِ کس طمع نکنند و
بمردم حیف نرود۔ و عادت آنجا چنان بود که در اواسطِ رجب مثال
سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل
سلطان بقرارِ معهود با لشکریان و اسبان و شتر و زادِ معدّ است و در رمضان
همین منادی بکردندی۔ و از اوّل ذی القعده آغاز خروج کردندی و
بموضعی معیّن فرود آمدندی نیمه ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز
خرج و علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر
مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز تا بمقام رسیدندی دو ماه
شصت هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات

سم بکه شدندے دوه روز آنجا مقام بودے بیست و پنج روز

و مشاهرات و بشر که سقط شدی. پس در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایه سجلِّ
سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجّاج را امسال مصلحت
نیست که سفرِ حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است
این معنی بشفقت مسلمانی میگویم و حجّاج در توقّف ماندند و سلطان جامهٔ
کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی و این
سال چون جامه براهِ قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم +

غرّهٔ ذی القعده از مصر بیرون شدم و هشتم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا
کشتی براندیم پانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند و بیست و دوم
ماه بود و از آنجا چهار روز بمدینهٔ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم +

مدینهٔ رسول الله علیه السلام شهریست بر کنارهٔ صحرائی نهاده و زمینِ
نمناک و شوره دارد و آبِ روان است امّا اندک و خرمایستان است
و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجدِ رسول الله علیه الصلوة و
السلام چندانست که مسجد الحرام. و حظیرهٔ رسول الله علیه السلام در پهلوی
منبرِ مسجد است چون روی بقبله نمایند جانبِ چپ چنانکه چون خطیب از
منبر ذکرِ پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانبِ راست کند و
اشاره بقبره کند و آن خانهٔ مخمّس است و دیوارها از میانِ ستونهای
مسجد برآورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سرِ این خانه همچو

حظیره کرده بدارفزین تا کسی بدانجا نرود و دوام در گشادی آن کشیده
تا مرغ بر آنجا نرود. و میانِ مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهای رخام
کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهای
بهشت است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَیْنَ قَبْرِی
وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ و شیعه گویند آنجا قبرِ فاطمهٔ زهراست علیها
السلام. و مسجد را دری است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائیست
و گورستانیست و قبرِ امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
آنجاست و آن موضع را قبور الشهدا گویند. پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم
و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه
کوه بود و تنگهای چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و
شام و مصر است و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند. و گویند
یک سال آنجا حجاج فرود آمده بود و خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشانرا
هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند. و میانِ مکه و مدینه صد فرسنگ
باشد اما سنگ است و ما بهشت روز رفتیم

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرود آمدیم و این سال
بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از مکه
میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی

بعرفات حج بگذاردیم و دو روز بمکّه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از
حجاز روی بیرون نهادند بهر طرف۔ و در این نوبت شرح حج و صفت مکّه
نمیگوییم تا دیگر نوبت که بتمام رسیم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
دیدم بشرح بگوییم۔ و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم۔ و
در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید
و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز باران ها آمد و در زمین
حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خور د هر یک جامه پوشانید
و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد۔ و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمایه
دیگر بار مثال سلطان بر خلق الله خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج
مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است
بکنند۔ اندرین سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان را که هر سال بحجاز
فرستادی البتّه قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و ازان خدم
و حاشیه و امرای مکّه و مدینه و صلهٔ امیر مکّه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار
دینار و اسب و خلعت بودی و وقت فرستادی و در این سال شخصی
بود که او را قاضی عبد الله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست
و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی
بجار رسید پنجم ذی القعده و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج

و دینار بود و بتعجیل برفتیم۔

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم۔ از مغرب قافلهٔ عظیم آمده بود۔ و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ خاست و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که ما را درین سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشان را یک یک بر شتران جمّازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نه شنیدند و همچنان براندند۔ فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند۔ و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا۔

نیتِ باز آمدن نداشتم - وامیرِ مدینہ آن سال بہ مصر آمد کہ او را بسلطان رسمی بود و ہر سال بوے دادے از آنکہ خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات اللہ علیہما داشت من با او در کشتی بودم تا بشہر قلزم واز آنجا ہمچنان تا بمصر شدیم ء

در سنہ احدی و اربعین کہ بمصر بودم خبر آمد کہ ملکِ حلب عاصی شد از سلطان و او چاکرے از آن سلطان بود کہ پدران او ملوک حلب بودہ بودند سلطان را خادمی بود کہ او را عمدۃ الدولہ می گفتند و این خادم امیرِ مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنانرا گویند کہ در گورہای مصر طلب گنجہا و دفینہ ہا کنند و از ہمہ مغرب و دیارِ مصر و شام مردم آیند و ہر کس در آن گورہا و سنگسارہای مصر رنجہا برند و مالہا صرفہ کنند و بسیار آن بودہ باشد کہ دفاین و گنجہا یافتہ باشند و بسیار را اخراجات افتادہ باشد و چیزی نیافتہ باشند چہ میگویند کہ درین مواضع اموالِ فرعون مدفون بودہ است و چون آنجا کسی چیزے یابد خمس بسلطان دہد و باقی او را باشد - غرض آنکہ سلطان این خادم را بدان ولایت فرستادہ و او را عظیم بزرگ گردانید و ہر اسباب کہ ملوک را باشد بداد از دہلیز و سراپردہ وغیرہ و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشتہ شد اموالِ او چندان بود کہ مدت دو ماہ شد کہ بتدریج از خزانۂ او بخزانۂ

سلطان نقل می کردند و از جمله سی صد کنیزک داشت اکثر ماهر و ی
بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری میداشت سلطان فرمود تا
ایشانرا مخیّر کردند هر که شوهری می خواست بشوهری دادند و آنچه بشوهر
نمیخواست هر چه خاصهٔ او بود هیچ تصرّف نا کرده بدو میگذاشتند تا
در خانهٔ خود می باشند - و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود و چون
او بجلب کشته شد آن ملک نرسید که سلطان لشکرها فرستاد پسری هفت ساله
را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته
عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند و
ایشانرا در شهر نمی گذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمّه و قضاة شهر
همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند و با تشریف و خلعت
بازگردانیدند از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال
که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و
بنشاند خواه مثمر و مجبل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از
هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان درختها در
تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد
و از آن اکثر بر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بهه و گل و ریاحین
و سپر غمها و اگر کسی خواهد حمّالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند همچنان

با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جائی کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بار ها بیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جائی دیگر ندیدم و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است *

اکنون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم *

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی واربعین واربعمایه از مصر در کشتی نشستم و براه صعید الاعلی روانه شدم و آن روی بجانب جنوب دارد و ولایتی است که آب نیل از آنجا بمصر می آید و هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط می گفتند و افیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند و نگاهدارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهائی باریک که بولایت عجم آورند و گویند مصری است همه ازین صعید الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نه بافند و من بدین اسیوط فوطهٔ

دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه بلهاوور دیدم نه بملتان و بشکل پنداشتی
حریر است. و از آنجا بشهری رسیدیم که آن را قوص میگفتند و آنجا بناهای
عظیم دیدم از سنگهای که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه و از سنگ
باروی ساخته و اکثر عمارتهای آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن
مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی
آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند
از آنجا بشهری رسیدم که آنرا اخمیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی
غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار بیست روز آنجا مقام
افتاد. وجهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا. با متردد بودیم
تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب رفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند
در جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آمد
وگفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای تنگ و سنگهای عظیم فرود
می آید. و از این شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین
همه ترسا باشند. و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر
هدیه ها فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نوبه کسی قصدی کند
نتوانند و مدام آنجا لشکرے باشد بمحافظت شهر و ولایت. و مقابل شهر
درمیان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرمایستان و زیتون

و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جائے باد رخت است و آنجا بیست دیگر روز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر اشتران بآنجا رسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها بازگردد بکرایه گیریم و برویم۔ و چون بشهر اسوان بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو عبداللّٰه محمد بن فلیح می گفتند مردے پارسا و با صلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه بازدید کردن وغیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاوّل سنه اثنی و اربعین و اربعمایه و راه سوی مشرق جنوبی بود۔ چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه می گفتند و آن دره بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او بمقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب بسیار برآمده است اما نه آب خوش۔ و چون از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نه باشد۔ هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم بمنزلی که آنرا حوضش میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون مے آمد و همانجا در گودی می ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند۔ و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در

شبانروزی یک بار فرود آمدندی از آنگه که آفتاب گرم شدی تا نماز
دیگر و باقی می رفتند و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جائی
فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پشکل شتر
یابند که بسوزند و چیزی پزند. و آن شتران گویی می دانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود
روی در آن بیابان نهاده می رفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود
روی فرا مشرق کرده میرفتند و جای بودی که بپانزده فرسنگ آب بود
اندک و شور و جای بودی که بسی چهل فرسنگ هیچ آب نبودی *

هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بشهر عیذاب رسیدیم
و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود. این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و
مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسلطان مصر داشت و باجگاهی است
که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین
بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر برند. و
بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن
کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیار ند آنجا که ایشان را بجاهان
گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا

ایمان نیاورده اند ازانکه ازآبادانی دور ند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سی صد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب۔ طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق۔ و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند۔ مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان وغیره کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند۔ و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط بولایت عدن شگافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جای بقلزم باز میخوانند و جای بعیذاب۔ و جائے بحر النعام۔ و گفتند در این دریا زیادت از سی صد جزیره باشد و از آن جزایر کشتی های آیند و روغن و کشک می آورند۔ و گفتند آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی به یمن۔ و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب آرند و بفروشند و ناسه ماه که آنجا بودم یک خیک آب بیکدرم خریدیم و به دو درم نیز از آنکه کشتی

روانه نمی شد با دِ شمال بود و مارا باد جنوب می بایست. مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطیبی می کن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان می کردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتی ها روی بشمال نهادند و بعد از آن بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جائی چنان نباشد که دران بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قولِ او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکّه و من دران کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند ماهی درحال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن برو پدید نبود و گفت آن ماهی قرش میگفتند. و هم بدین شهر پوستِ ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق می گویند و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. در وقتیکه من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبد الله محمد بن فلیج می گفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با وکیلی که او را بشهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطّی بستاند تا وی را محسوب باشد من چون سه ماه درین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم

خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و
گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه بخواهی تا بتو دهم تو بمن خط
ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه
نیکوئی کرد و اگر مردی بیباک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص
بواسطهٔ آن کاغذ بستدمی غرض من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن
مقدار را آنجا عزّتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و آن کاغذ
که من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از انکه من از شهر عیذاب بروم جواب
آن محمد فلیج باز رسید که آنچه مقدار باشد هرچند که او خواهد و از آن من موجود
باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض باتو دهم که امیر المومنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است اَلْمُؤمِنُ لَا یَکُونُ مُحْتَشِمًا
وَلَا مُغْتَنِمًا و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان که مردم را بر مردم اعتماد است
و کرم هر جائی باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند +

جدّه شهری بزرگ است و باره حصین دارد بر لب دریا و در او
پنجهزار مرد باشد. بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبلهٔ مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی
که معروف است بمسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه
است شهر را یکی سوی مشرق که رو با مکّه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با

دریا دارد و اگر از جدّه بر لبِ دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده
و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است
و بدین شهر جده نه درخت ست و زرع هر چه بکار آید از رستا آرند و از آنجا
تا مکّه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بندهٔ امیر مکّه بود و او را تاج المعالی
بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیری بود. و من نزدیکِ امیر جدّه
شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت
و نخواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم خبری بمکّه نوشت که این مردی
دانشمند است از وی چیزی نشاید ستدن. روزِ آدینه نماز دیگر از جدّه برفتیم
یک شنبه سلخ جمادی الآخر بدرِ شهر مکّه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکّه حاضر باشد. اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید
رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راهِ ایشان نزدیک و سهل
است هر سال سه بار بیایند.

صفتِ شهرِ مکّه شرفها الله تعالی. شهرِ مکّه اندر میانِ کوه ها نهاده است
بلند و هر جانب که بشهر روند تا بمکّه نرسند نتوان دید و بلند ترین کوهی که بمکّه
نزدیک است کوه ابوقبیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در شرقی شهر افتاده
است چنانکه چون در مسجدِ حرام باشند بدی ماه آفتاب از سرِ آن بر آید و

بر سرِ آن میلی است از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده
است و این عرصه که درمیانِ کوه است شهر است و تیر پرتاب در
دو بیش نیست۔ و مسجد حرام بمیانهٔ این فراخنائی اندر است وگرد برگرد
مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها۔ و هر کجا رخنهٔ بمیان کوه در است دیوار
باره ساخته اند و دروازه بر نهاده۔ و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در
مسجدِ حرام که سوئی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر
سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانبِ
مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سرِ بازار
از جانبِ جنوب کوه ابوقبیس است و دامنِ کوه ابوقبیس صفا است
و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و
مروه کنند آنست۔ و بآخر بازار از جانبِ شمال کوهِ مروه است و آن
اندک بالائے است و بر او خانهائی بسیار ساخته اند و در میان شهر است
و در این بازار بدوند از این سر تا بدان سر۔ و چون کسی عمره خواهد کرد از
جائی دور آید به نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام گیرند۔ و احرام گرفتن آن باشد که جامهٔ دوخته از تن بیرون
کنند و ازاری بر میان بندند ---------- و ازاری دیگر یا

چادری برخویشتن درپیچند و بآوازی بلند بگویند که لبّیک اللّهم لبّیک
و سوی مکّه می آیند. و اگر کسی بمکّه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود
و از آنجا احرام گیرد و لبّیک میزند و بمکّه در آید به نیّت عمره و چون بشهر آید
بمسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دستِ راست بگردد چنانکه خانه
بر دستِ چپ او باشد و بدان رکن شود که حجرالاسود در اوست و حجر را
بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف
باشد و بر این ولا هفت طوف بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته
برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السّلام رود که برابر خانه است
و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نمازِ طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب
بخورد یا بر روی مالد و از مسجد حرام بباب الصّفا بیرون شود و آن در بیست
از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهائی
کوهِ صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است. چون خوانده
باشد فرو آید و در این بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب
سوی شمال رود. و در این بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگذرد
و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصّلوٰة والسّلام سعی کرده است
و شتافته و دیگرانرا اشتاب فرموده گامی پنجاه باشد. برود و طرف این

موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوهِ صفا میان آن
دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف
بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند
بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و بازگردند و دیگربار درهمین
بازار در آیند چنانکه چهار بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار
گذشته باشند. چون از کوهِ مروه فرود آیند هم آنجا بازاری است بیست
دکان روبروے باشند همه حجّام نشسته موی سر تراشند. چون عمره تمام
شد و از حرم بیرون آیند. درین بازار بزرگ که سوی مشرق است
و آن را سوق العطارین گویند بناهای نیکو است و همه داروفروشان
باشند. و در مکّه دو گرمابه است فرش آن سنگِ سبز که فسان سازند
و چنان تقدیر کردم که در مکّه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب
پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. در آن وقت خود قحط بود و شانزده
من گندم بیک دینار مغربی بود. و مبلغی از آنجا رفته بودند. و اندر شهر
مکّه اهل هر شهری را از بلادِ خراسان و ماوراء النّهر و عراق و غیره سراها بوده
اما اکثر آن خراب بود و ویران. و خلفائی بغداد عمارتهای بسیار و بناهای
نیکو کرده اند آنجا و در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و
بعضی ملک ساخته بودند. آبِ چاه های که همه شور و تلخ باشد چنانکه

نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک ازآن
بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت آب باران که از دره‌های
فرو می آید پر می کرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند و یکی
که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین به مکه
آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع
کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته و الا اندکی بمکه
می آمد و بشهر نمیرسید و حوضی ساخته اند که آن آب آنجا جمع می شود ـ و
سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند ـ و براه رفته نیم فرسنگی چاهیست
که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکو است آب آن چاه خوش است
و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند ـ هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر
بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا ـ و این نوبت
چهارم که بمکه رسیدم غرهٔ رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بیستم
ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر
آورده بودند و در بازار می فروختند و اول اردیبهشت خربزهٔ فراوان
رسیده بود و خود همه میوه‌ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد ٭

صفت زمین عرب و یمن ـ چون از مکه بجانب جنوب روند بیک
منزل بولایت یمن رسند ـ و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین

یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح
زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب. و سه جانب این هر دو زمین
دریاست. و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن
دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی
است و جانب جنوبی دریای محیط است. و طول این جزیره که یمن و
حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب
و عرض آنکه از مشرق بمغرب است از عمان است تا بحار مقدار چهار صد فرسنگ باشد
و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن. و در زمین عرب
آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خداوند ستور
و چهارپا و خیمه. و زمین حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این
ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است
چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرها بر صحراست و بادشاه آن بنده
حبشی بود از آن پسر شاد دل. و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجد گویند
و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشند و جاهای تنگ و حصارهای محکم. و سیوم
قسم از سوی مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران
و جرش و بیشه و غیر آن و اندرین قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی رئیسی
دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و

خولی وحرامی۔ واین قسم مقدار دو بیست فرسنگ در صد و پنجاه برآید و خلقی
بسیار باشد و همه نوع۔ و قصرِ غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از
آن قصر اکنون بر مثالِ تلّی مانده است درمیانِ شهر و آنجا گویند که خداوند
این قصر پادشاهِ همه جهان بوده است۔ وگویند که در آن تلّ گنجها و دفینها
بسیار است و هیچکس دست بر آن نیارد برون نه سلطان و نه رعیت
و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و درمیان ریگ
بر تابه بآتش بریان کنند و درمیانِ ریگ بآفتابش پرورند و بچرخ بپارند
و من ببصره دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دستهٔ
بر چک او از یک پارهٔ عقیقِ سرخ بود ماننِد یاقوت ۔

صفتِ مسجد الحرام و بیت کعبه۔ گفته ایم که خانهٔ کعبه درمیانِ مسجدِ حرام
و مسجد حرام درمیانِ شهر مکه و طولِ آن از مشرق بمغرب است و عرضِ
آن از شمال بجنوب۔ اما دیوارِ مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیدهاست
تا به مدوّری مائل است زیراکه چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی
بخانه باید کرد۔ و آنجاکه مسجد طولانی تر است از بابِ ابراهیم علیه السلام
است تا ببابِ بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است۔ و عرضش
از باب الندوه که سوئی شمال است تا بباب الصفا که سوئی جنوب است
و فراخ تر جایش سی صد و چهار ارش است و سبب مدوّری جائے

تنگتر نماید جائی فراخ تر. و همه گرد بر گرد مسجد سه رواق است بپوشش به
عمودهای رخام بر داشته اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی
پوشش که به سوی ساحت مسجد است چهل و پنج طاق است پهنایش
به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا
بردن و گفتند چون این عمودها بمکّه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها و
گردونها بسته بودند و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شصت
هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب
الندوه گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند این ستون را هم سنگ دینار
خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام را سه در
در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچ در دری نشانده اند
که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است. از گوشه شمالی باب
النبی و آن بسه طاق است بسته. و هم بر این دیوار از گوشه جنوبی دری
دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیش
است و این در بدو طاق است. و چون از این در بیرون شوی بازار
عطاران است که خانهٔ رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و
بدان در بنماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم برین دیوار شرقی

باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیرالمومنین
علی علیه السلام در مسجد رفتی به نماز و این در بسه طاق است و چون
ازین در بگذری بر گوشهٔ مسجد منارهٔ دیگر است بر سر سعی از آن مناره
که بباب بنی هاشم است تا بدینجا باید شتافتن و این مناره هم از آن
چهارگانهٔ مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در
است نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند باب الدقاقین است و آن
بدو طاق است. و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو
طاق و آنرا باب الفسانین گویند. همچنان قدرے دیگر بروند باب
الصفا گویند و این در را پنج طاق است و از همه این طاق میانین بزرگ
تر است و جانب او دو طاق کوچک. و رسول الله علیه السلام ازین
در بیرون آمده است که بصفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانین سنگی
سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام والصلوٰة
پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن نقش قدم متبرک او علیه السلام
گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده اند و در آن سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی
بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و من روی بر آن نشان
نهادن اجب تر داشتم. و از باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند

باب السطوی است بدو طاق۔ و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین
بدو طاق۔ و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق۔ و برابر این
سرای ابوجہل ست کہ اکنون مستراح است۔ بر دیوار مغربی کہ آن عرض
مسجد است سہ در است نخست آن گوشہ کہ با جنوب دارد باب عزو
بدو طاق است بمیانہ این ضلع باب ابراہیم علیہ السلام است بہ طاق
و بر دیوار شمالی کہ آن طول مسجد است چہار در است بر گوشہ مغربی باب
الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجلہ
است بیک طاق۔ و چون ازان بگذری بمیانہ ضلع شمالی باب الندوۃ
بدو طاق۔ و چون از آن بگذری باب المشاورۃ است بیک طاق
و چون بگوشہ مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبہ گویند۔
و خانہ کعبہ بہ میان ساحت مسجد است مربع طولانی کہ طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است
و عرض شانزدہ و در خانہ سوی مشرق است۔ و چون در خانہ روند رکن
عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ۔ و رکن
مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و
حجر الاسود در گوشہ دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کردہ اند و در آنجا نشاندہ
چنانکہ چون مردی تمام قامت بایستد با سینۂ او مقابل باشد و حجر الاسو

بدرازی یک دستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد
و شکلش مدوّر است. و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجا را
که میانِ حجر الاسود و درِ خانه است ملتزم گویند. و درِ خانه از زمین چهار ارش
برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نردبان
ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیشِ در نهند تا مردم بر آن
بر روند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بآنجا
بر توانند رفت و فرود آیند. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفتِ درِ کعبه. دری است از چوبِ ساج بدو مصراع و بالای
در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک
چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و درِ فراز هم بنشسته و بر آن
نقره کاری دایره ها و کتابتها نقاشی و مثبّت کرده اند و کتابتهائی بزر کرده
و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته. اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ
وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّةَ. الآیه و دو حلقهٔ نقرگین بزرگ که از غزنین
فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دستِ هر کس که خواهد بدان نرسد و
و قفلِ بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستنِ در بآن
باشد و تا آن قفل بر نگیرند در گشوده نشود.

صفتِ اندرونِ کعبه. عرضِ دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است

وزمینِ خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک
است. بر شمال دکانها یکی مقابلِ در و دو بر جانبِ شمال. و ستونها که
در خانه است و در زیرِ سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده
از چوبِ ساج الّا یک ستون مدوّر است. و از جانبِ شمال تخته سنگی
رخامِ سرخ است طولانی که فرشِ زمین است و میگویند که رسول علیه
الصلوٰة والسّلام بر آنجا نماز کرده است و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز
بر آنجا کند. و دیوارِ خانه همه تختهای رخام پوشیده است از الوان و بر جانبِ
غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای
مردی بتکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها
از زمین بلندتر است. و مقدار چهار ارش دیوارِ خانه از زمین برنر ساده
است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بنگارت و
نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده هر چهار دیوار. و در آن خلوت که
صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و
یکی در رکن یمانی و در هر پیغوله دو تختهٔ چوبین بمسمار نقره بر دیوار را دوخته اند
و آن تختها از کشتی نوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز
عرض دارد. و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ
درکشیده اند. و چون از درِ خانه در روند بر دست راست زاویهٔ خانه

چهار سو کرده مقدار سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راه بام خانه
است و درے نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة
خوانند و قفل نقرگین بر او نهاده باشد۔ و چون بر بام شدی درے دیگر است
افگنده همچون در بامی هر دو روی آن در نقره گرفته۔ و بام خانه بچوب
پوشیده است و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا
نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار
آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس
بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده است۔ و چهار تختهٔ نقرگین بزرگ
دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک
نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار خود آن
تختها فرستاده اند۔ و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است
و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است۔ و خانه را
چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده که
خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید۔ و ناودان خانه از جانب
شمال است بر میانه جائی و طول ناودان سه گز است و سرتاسر بزر
نوشته است۔ و جامهٔ که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت
طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز بتقریب و زیر و بالا

بهمین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز علوّ خانه بسه قسمت بود و هر یک بقیاس
ده گز. و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته
و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال
بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا
نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوّس است چون نصف
دائرهٔ. و میان جای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است
و دیوار و زمین این موضع[۴] را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر
ریزد. و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان
بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن.
و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگی است
که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر
نهاده است و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد از چوب
بعمل هر چه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب به
زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند
و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق
است و بر گوشهٔ حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش

[۴] مرخم کرده اند بر خام ملون و منقش و این موضع

ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد۔ و سرِ چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش۔ و چهار سوی خانۂ زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزد و مردم وضو سازند۔ و زمینِ خانۂ زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو میرود۔ و درِ این خانه سوئے مشرق است و برابرِ خانۂ زمزم هم از جانبِ مشرق خانۂ دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایۃ الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد که حاجیان از آن جا آب خورند۔ و ازین سقایۃ الحاج سوی مشرق خانۂ دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانۃ الزیت گویند اندرو شمع و روغن و قنادیل باشد۔ و گرد بر گرد خانۂ کعبه ستونها فرو برده اند و بر سرِ هر دو ستون چوبها افگنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن آویزند و آنرا مشاعل گویند و میانِ دیوار خانۂ کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است۔ و جملۂ خانها که در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبہ معظمہ شرفها اللہ تعالیٰ سه خانه است یکے خانۂ زمزم و دیگر سقایۃ الحاج و دیگر خزانۃ الزیت۔ و اندر پوشش که بر گردِ مسجد است پہلوئے دیوار صندوقهاست از آن هر شهرے

از بلادِ مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنہر
وغیرہ - و بچہار فرسنگی از مکہ ناحیتی است از جانبِ شمال کہ آنرا برقہ
گویند امیرِ مکہ آنجا می نشیند بالشکرے کہ او را باشد و آنجا آب و نخل
و درختان است و آن ناحیتی است در مقدارِ دو فرسنگ طول و
ہمین مقدار عرض - و من درین سال از اوّل رجب بمکہ مجاور بودم
و رسمِ ایشانست کہ مدام در ماہ رجب ہر روز درِ کعبہ بگشایند بدان وقت
کہ آفتاب برآید +

صفتِ کشودنِ درِ کعبہ شرفہا اللہ تعالیٰ - کلیدِ خانۂ کعبہ گروہی از
عرب دارند کہ ایشان را بنی شیبہ گویند و خدمتِ خانہ را ایشان کنند
و از سلطانِ مصر ایشانرا مشاہرہ و خلعت بودی - و ایشانرا رئیسی است
کہ کلید بدستِ او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند
چون بدانجا رسند از حاجیان مردی دہ بروند و آن نردبان کہ صفت
کردہ ایم برگیرند و بیارند و پیش در نہند و آن پیر در آنجا رود و بر آستانہ
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامہ و دیبای زرد را باز کنند یکسر
از آن یکی ازین دو مرد بگیرد و سرے مردے دیگر ہمچون پردہ کہ
آن پیر را بپوشند کہ در کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقہا بیرون کند
و خلقی از حاجیان پیش در خانہ ایستادہ باشند و چون در باز کنند ایشان

دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنوده اند که در حرم کشوده اند همه خلق بیک بار بآوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغلهٔ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند بآوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوٰة والسلام صلوات فرستد و بر اہل بیت او و آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز می کنند. و بیرون می آیند. تا آن وقت که نیم روز نزدیک آید. و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رواست. وقتیکه خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفت صد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هر یک لنگی بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتارهٔ قطیفی چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتارهٔ قتاله بوده است معرب کرده اند. و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر در کعبه باز نه کنند ؛

عمرهٔ جعرانه - چهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آن را
جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم
ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده - و آنجا دو
چاه است - یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو
چاه ده گز باشد و آن سنت بجا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند -
و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها در سنگ افتاده
است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوة والسلام بدست خویش آن گود آرد سرشته
است خلق که آنجا روند در آن گودها آرد سرشند با آب آن چاهها - و
هم آنجا درختان بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و بتبرک بولایتها برند
و هم آنجا کوه پارهٔ بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است
مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که
زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد - و از مصر تا مکه بدین
راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ
دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته ها و مقدار
دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ - و در آن دشت مسجدی
بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری

خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری می کند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت
نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و پس خطیب بر شتر نشیند و سوی
مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آن را
جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود
و پسر شاد دل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای دور و مال
بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات
برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد
و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات
بر گنبد آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید.
چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن
خانه بساخت *

نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه حج چهارم بیاری خدای
سبحانه وتعالی بگزاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات
بازگشتند و یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند
بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم
را که بمنی اندازند از آنجا بر گیرند. و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید

آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی اللہ علیه وسلم نه فرموده است. روز دهم بمنی باشند. و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسکِ حج گفته اند. و دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آنجا بسیزده روز روند. و وداعِ خانهٔ خدای تعالی کردم. روزِ آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه که اول خرداد ماهِ قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براهِ کوه شدیم صحرائی بود و دیهها بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه می گفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد طایف ناحیتی است بر سرِ کوهی بماهِ خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طایف است شهرکی است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد. و آبِ روان و درختانِ نار و انجیر بسیار داشت. قبرِ عبد اللہ عباس

رضی اللہ عنہ آنجاست بنزدیکِ آن قصبہ و خلفائے بغداد آنجا
مسجدی عظیم ساختہ اند و آن قبر را در گوشۂ آن مسجد گرفتہ بر دست راست
محراب و منبر - و مردم آنجا خانہا ساختہ اند و مقام گرفتہ *
از طایف برفتیم و کوہ و شکستگی بود کہ میرفتیم و ہر جا حصار کہا و دیہکہا
بود و درمیان شکستہا حصار کی خراب بہ من نمودند اعراب گفتند
این خانۂ لیلی بودہ است و قصۂ ایشان عجیب است - و از آن جا
بہ حصاری رسیدیم کہ آنرا مطارمی گفتند و از طائف تا آنجا دوازدہ
فرسنگ بود - و از آنجا بہ ناحیتی رسیدیم کہ آنرا ثریا می گفتند آن جا
خرمایستان بسیار بود و زراعت میکردند با آبِ چاہ و دولاب و در آن
ناحیہ میگفتند کہ ہیچ حاکم و سلطان نباشد و ہر جا رئیسی و مہتری باشد
بسر خود و مردم دزد و خونی ہمہ روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند -
و از طایف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می داشتند - از آنجا بگذشتیم
حصاری بود کہ آنرا جزع میگفتند - و در مقدار نیم فرسنگ زمین چہار
حصار بود آنچہ بزرگ تر بود کہ ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر
می گفتند و درختہاے خرما بود اندک و خانۂ آن شخص کہ شتر از او کرایہ گرفتہ
بودیم در این جزع بود - پانزدہ روز آنجا بماندیم خفیر نبود کہ ما را بگذارند
و عرب آن موضع ہر قومی را حدّے باشد کہ علف خوار ایشان بود

وکسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیرے باشد تا از آن حد بتوان گذشت۔ و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند۔ اتفاقاً سرور آن اعراب که در راهِ ما بودند که ایشان را بنی سوادی گفتند به جزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید خوانند چون رئیسِ ایشان با ما بود چیزے نگفتند و گرنه آن مرد بودے ما را هلاک کردندی۔ فی الجمله در میانِ ایشان یکچندی بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیرے دو بگرفتیم هر یک بده دینار تا ما را به میانِ قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند چه درین بادیه چیزے نیست الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان خود گمان میبردند که همه عالم چنان باشد۔ من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مخاطره و بیم بود الا آنکه خدائے تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم۔ بجائی رسیدیم و میان شکستگی که آنرا سربا می گفتند کوه ها بود هر یک چون گنبدے که من در هیچ ولایتی مثلِ آن ندیدم بلندی چندان نی که تیر بآن جا

رسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقّی و ناهمواری بر آن نمی
نمود. و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری میدیدند می کشتند
و می خوردند و هرکجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من نه سوسمار توانستم
خوردن نه شیر شتر و در راه هرجا درختی بود که بارے داشت مقدار یکه
دانهٔ ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت
می نمودم. و بعد از مشقّت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج
رسیدیم بیست و سیوّم صفر. از مکّه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود.
این فلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن
به تعصّب خراب شده است آنچه در آن وقت که ما آنجا رسیدیم
آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این
مقدار چهارده حصار بود مردمی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بر دو گروه بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت
بود و ایشان گفتند ما اصحاب الرّقیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
و تقدّس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بنخلستان می افتاد و
زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع
را آب دهند و زرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا
اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غلّه اجری کرده باشند

که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام هیچ رمضان
چیزکی خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه
در بصره وغیره۔ و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی
همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند۔ و آنجا خرمائی بود که میدون
می گفتند هریکی ده درم وخسته که درمیانش بود دانگ و نیم بیش نبود
و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود۔ و معاملهٔ ایشان بزر نیشاپوری
بود۔ و من بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نه باشد
و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سلهٔ کتاب و ایشان مردمے
گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که به نماز می آمد البته با سپر و شمشیر بودو
کتاب نمی خریدند۔ و مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگِ شنجرف
ولاجورد با من بود بر دیوارِ آن مسجد بیتی نوشتم و برگ شاخ و برگی
درمیانِ آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اہلِ حصار
جمع شدند و بتفرجِ آن آمدند و مرا گفتند که اگر محرابِ این مسجد را
نقش کنی صد من خرما بتو دہیم و صد من خرما نزدیکِ ایشان ملکی
بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکرے بآنجا آمد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نه کردند و جنگ کردند و ده تن از اہلِ حصار
کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما نه دادند۔ چون

با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما
فریادرسِ ما بود که غذائی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که
تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که
آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان می بایست بریدن مخوف
و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم تا عاقبت
قافلهٔ از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم از یمن باین فلج آرند و
به تجار فروشند. عربی گفت من ترا بصره برم و با من هیچ نبود که به
کرا بدهیم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتری یک دینار بود
از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند مرا چون نقد نبود و به نسیه
میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم بضرورت قبول کردم و
هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند. و
برادرم را بشتر نشاندند و من پیاده برفتیم روی بمطلع بنات النعش.
زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آبِ باران در او
ایستاده بود و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثرِ راه پدید نبود الّا بر
سمع میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی که آب
بود. القصه بچهار شبانه روز به یمامه آمدیم. به یمامه حصاری بود بزرگ و
کهنه از بیرونِ حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صناع در آن

بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی
آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی
قاهر نزدیک نه بود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سی
صد چهار صد سوار بنشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و
علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند۔ و
بدین ناحیت آبهائی روانست از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما
فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد۔ و از یمامه بلحسا چهل
فرسنگ می داشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جا ها
باشد که بخورند و بتابستان نه باشد۔ لحسا شهریست بر صحرائی نهاده که
از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیۂ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری
از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره
صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نه بوده است
که قصد لحسا کند ٭

صفت لحسا شهری است که همه سواد و روستائی او حصاری است
و چهار باروی قوی از پس یک دیگر در گرد او کشیده است از گل
محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب
عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب

در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نه شود و شهری جلیل در میان
این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهر بیش
از بیست هزار مرد سپاهی باشد. و گفتند سلطان آن مردی شریف
بود. و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از
شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام
او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری
گوید که ما بوسعیدی ایم نماز نکنند و روزه نه دارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم و پیغامبری او مقرند. ابوسعید ایشان را گفته است که من
باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی
نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت
کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم.
اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملک ایشان است و تختی
که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و باتفاق یک دیگر
فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت
بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنگاج یکدیگر می سازند
و ایشان را در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود. و

وکشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیزے نخواستند و اگر
کسی درویش شدے یا صاحب قرض اورا تعہد کردندی تا کارش
نیکو شدے و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نه
کردندی۔ و ہر غریب کہ بدانشہر افتد و صنعتی داند چندانکہ کفاف او باشد
مایہ بدادندی تا او اسباب و آلتی کہ در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد
خود زر ایشان کہ ہمان قدر کہ ستدہ بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی
ایشان غلامان خود را نامزد کردندی کہ بشدندی و آن ملک و اسباب
آبادان کردندی و از صاحب ملک ہیچ نخواستندی۔ و آسیاہا باشد
در لحسا کہ ملک سلطان باشد بسوی رعیت غلہ آرد کنند کہ ہیچ نستانند و
و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دہند۔ و آن سلاطین را
سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شائرہ۔ و در شہر لحسا مسجد آدینہ نبود
و خطبہ و نماز نمیکردند الا آنکہ مردی عجمی آنجا مسجدے ساختہ بود و نام آن مرد
علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان کہ بدان شہر
رسیدندی او تعہد کردے۔ و در آن شہر خرید و فروخت و داد و ستد
بسرب میکردند و سرب در زنبیلہا بود و در ہر زنبیلی شش ہزار درم سنگ
چون معاملہ کردندی زنبیل شمردندی و ہمچنان برگرفتندی و آن نقد

کسی از آن بیرون نه بردی. و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد. اگر کسی نماز کند او را باز نه دارند ولیکن خود نه کنند. و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نه خورند. و پیوسته اسپی تنگ بسته با طوق و ساز افسار بدر گور خانهٔ ابوسعید بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسپ نشیند. و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا باشمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرده بلحسا برده اند و گفته بودند که این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی اللہ علیه وسلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچکس بآنجا نمی شد. و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجائی خود بردند. و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاؤ و گوسپند وغیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک

گوشتش نهاده باشد تا خریداراند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند ❊

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهرے بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند و هرچه غواصان برآورندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی. و اگر از لحسا سوئ جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچکسی آن را نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید. و اگر از عمان بدریا روی فرا مشرق روند بهار گاه کیش و مکران رسند. و اگر سوے جنوب روند بعدن رسند. و اگر جانب دیگر بفارس رسند. و بلحسا چندان خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیک دینار بدهند. و چون از لحسا سوئ شمال روند به هفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهرے بزرگ است و نخیل بسیار دارد. و امیری عرب بدر لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته

و از آن چهار باره که دار ملکی ستده و خیلی غارت کرد و چیزی به دست
نه داشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من می
خواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بیدین اند هر چه مصلحت بود
میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی
که آنجا کس باشد که بیک سال آب بر دست نزند و این معنی که
تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه درمیان
ایشان بودم بیک دفعه نه به تفاریق و شیر که نمیتوانستم خورد و از هر کجا
آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب
خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی. که آن کس را باشد
که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه نه دیده بودند و نه آب روان
اکنون با سر حکایت رویم از یمامه چون به جانب بصره روانه
شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی جائی نه بودی تا بیستم
شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمایه بشهر بصره رسیدیم دیواری
عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب
شطست و دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون
آب حویزه نیز با ایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند. و از این
شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ

باشد و هر دو را بر صوب برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از ان سر
هر دو جوے باہم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی
را ہم بجانب جنوب برانده و ازین نهرها جویهای بیحد بر گرفته اند و به
اطراف بدر برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته۔ و این دو جوی
یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی
و جنوبی است نهر ابلّه۔ و ازین دو جوی جزیرهٔ بزرگ حاصل شده است
که مربع طولانی است و بصره بر کنارهٔ ضلع اقصر ازین مربع نهاده است
و بر جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب آنجا
نیست۔ و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها
عظیم پراگنده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار
محکم و معمور بود۔ و خلق انبوه و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی۔ و در
آنوقت امیر بصره پسر ابا کالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود وزیرش
مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهمردان میگفتند۔ و هر روز در بصره
بسه جای بازار بودے اول روز در یک جا داد و ستد کردندے
که آنرا سوق الخزاعه گفتندے و میانه روز بجای که آنرا سوق عثمان
گفتندے و آخر روز جائے که آنرا سوق القدّاحین گفتندے۔ و
و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصرّاف

داده و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن
بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف
چیزی ندادی. و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان
مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم
باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به لنگی کهنه
پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد
خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه
در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیاده تر در گرمابه بگذارد
که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت
که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت
که ما بگرمابه در رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان
بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ
می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا
مینگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز
آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل
بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام ببصره آمده با ابنا و حاشیه
و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آنحال با مردی پارسی که هم از

اہل فضل بود آشنائی افتادہ بود و او را با وزیر صحبتی بودے و بہر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی ہم دست تنگ بود و چیزی نہ داشت کہ حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسپی نزدیک من فرستاد کہ چنانکہ ہستی برنشین و نزدیک من آی من از بد حالی و برہنگی شرم داشتم و رفتن مناسب نہ دیدم رقعۂ نوشتم و عذری خواستم و گفتم کہ بعد ازین بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی دوم گفتم ہمانا او را تصور شود کہ مرا در فضل مرتبہ ایست زیادت تا چون بر رقعۂ من اطلاع یابد قیاس کند کہ مرا اہلیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم۔ در حال سی دینار فرستاد کہ این را بہای تن جامہ بدہید۔ از آن دو دست جامۂ نیکو ساختم و روز سیوم بہ مجلس وزیر شدیم مردی اہل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چہار پسر داشت مہترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس ابو عبد اللہ احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانے خردمند و پرہیزگار۔ ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمۂ رمضان آنجا بودیم و آنچہ آن اعرابی کرایۂ شتر بر ما داشت سی دینار ہم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند۔ خدائے تبارک و تعالی ہمہ بندگانِ خود را از عذاب قرض و دین فرج دہاد

بحق الحق و اہلہ۔ و چون بخواستم رفت ما را بانعام و اکرام براہ دریا گسیل کرد چنانکہ در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدائی عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد +

در بصرہ بنام امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیہ سیزدہ مشہد است یکی از آن مشہد بنی مازن گویند و آن آنست که در ربیع الاوّل سنہ خمس و ثلثین از ہجرت نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام امیر المومنین علی صلوات اللہ علیہ بصرہ آمدہ است و عایشہ رضی اللہ عنہا بحرب آمدہ بود و امیر المومنین علیہ السلام دختر مسعود نہشلی الیلی بزنی کردہ بود و این مشہد سرای آن زن است و امیر المومنین علیہ السلام ہفتاد و دو روز در آنخانہ مقام کرد و بعد از ان بجانب کوفہ بازگشت و دیگر مشہدیست در پہلوی مسجد جامع کہ آنرا مشہد باب الطیب گویند و در جامع بصرہ چوبی دیدم کہ درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن پنج شبر و چہار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب ہائے ہندوستان بود گفتند کہ امیر المومنین علیہ السلام آن چوب را برگرفتہ است و آنجا آوردہ است۔ و باقی این یازدہ مشہد دیگر ہر یک بجہتی دیگر بود و ہمہ را زیارت کردم۔ و بعد از آن کہ حال دنیاوی ما نیک شدہ بود ہر یک لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابہ شدیم کہ ما را در آنجا

نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای
خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و
خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای
خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن
میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند که فلان روز ما ایشانرا
در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی
گفتم که راست می گوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم آن
مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود
و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش
آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله نا امید نه
باید شد که او تعالی رحیم است ؛

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن - دریای عمان را عادت
است که در شبانروزی دو بار مدّ برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع
گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده و
دوازده گز و آن ده گز که ذکر میرود به بصره بر عمودی یا دیوار پدید آید که آن را
قایم کرده باشند یا بدیواری و الّا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود
عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع

محسوس نیست که به کدام طرف میروند چون دریا مدّ کند قرب چهل سنگ
آب ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند بازگشته است و ببالا میرود
امّا به مواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هاموئی زمین باشد
هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد. و این مدّ و
جزر گویند تعلّق به قمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل باشد و
آن عاشر و رابع است، آب در غایت مدّ باشد و چون قمر برود
اُفق یعنے اُفقِ مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد. و دیگر آنکه چون
قمر در اجتماع و استقبالِ شمس باشد آب در زیادت باشد یعنے مدّ
در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات
باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقتِ مدّ علوش چندان نه باشد
و ارتفاع نگیرد که بوقتِ اجتماع و استقبال بود و جزرش ازان فروتر نشیند
که بوقتِ اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلائل میگویند
که تعلّق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالیٰ اعلم ٭

و شهر ابله که بر کنارِ نهر است و نهر بدان موسوم است شهرے
آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حدّ و وصف
نتوان کرد و اصل شهر بر جانبِ شمال نهر بود و از جانبِ جنوب نیز محلتها
و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه ازان نزه تر در عالم

نه باشند و آنرا شق عثمان میگفتند و شطّ بزرگ که آن فرات و دجله است
و آنرا شطّ العرب گویند بر شرقی ابلّه است و نهر یر جنوبی و نهر ابلّه و نهر
معقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدّمه گفته آمده است۔ و
بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیها و مزارع بود+

صفت اعمال بصره جشان شهر بهلاس عقر بیسان البقیم نهر الحرب۔
شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی مروت
الشهر یر جزیرة العرش الحمیده جزیرة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر
ابلّه است وقتی چنان بودے که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن عنقابی
عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر
استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا غرق کردند تا آنچنان
شد که کشتیها می گذرند+

فی الجمله منتصف شوّال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره
بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم
از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
ازین نهر بهر جانب باز می شد که هر یک مقداری رودی بود۔ چون به
شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابلّه و آنجا مقام کردیم ہفدهم
در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن

کشتی را امید بدند و دعا میکردند که با بوصی سلکاک الله تعالی و بعبادان
رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا نهاده است
چون جزیرهٔ که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان
نتوان شد الا بآب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریائے
محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود
کمتر از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی
چیزے خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب
شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند
و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانهٔ در میان دریا میرفت. و
چون آفتاب بر آمد چیزے چون گنجشک در میان دریا پدید آمد چندانکه
نزدیک تر شدیم بزرگ تر می نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه
بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو
گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب
صفت او. چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده
اند مربع که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی
آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا
با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان

بر آنجا شود۔ و این خشاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آنکه در آن حدود که آنست خاکی گردنده است و دریا تنک چنانکه
اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند و شب آنجا چراغ سوزند در
آبگینه چنانکه باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند
که کس نتواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی
باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند۔ و چون از خشاب بگذشتیم
چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن پدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی
نبوده همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری
بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ
دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و
کاریز نبود که آب شیرین دهد۔ ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز
تنگی آب نبود۔ و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن
چون حصاری است محکم و عالی۔ و در مسجد آدینهٔ آنجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت
که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوت نبوده است۔ و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

بدست پسران ابا کالیجار بود که ملک پارس بود۔ و خوار بار یعنی مأکول
این شهر از شهرها و ولایتها برند که آن جا بجز ماهی چیزے نباشد
و این شهر باجگاهی است و کشتی بندان۔ و چون از آنجا بجانب جنوب
بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر
مهروبان بماندم بسبب آنکه گفتند راه ها ناایمن است از آنکه پسران
ابا کالیجار را باهم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و
ملک مشوش گشته بود۔ گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل
او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند۔ چون این سخن شنیدم از بسکه
از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه نوشتم بدو و احوال خود اعلام
نمودم و التماس کردم که مرا ازین شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون
رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند
و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و ما را
به ولداری بارغان بردند۔ ارجان شهرے بزرگ است و در او
بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودے آب است
که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود چهار جوئے عظیم بریده اند و آب
میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر
بر آن باغها و بستانها و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر

چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچندان
دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها در سرابها آب می گذرد و تابستان
مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد. و در آنجا
از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید
بصری می گفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد
و مرا با او بحث اُفتاد و از یک دیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم
در کلام و حساب و غیره. و اوّل محرّم از آنجا برفتیم و براهِ کوهستان روی
باصفهان نهادیم در راه به کوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود و عام گفتندے
این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن را شمشیر بریده می گفتند
و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دستِ راست ما از سوراخ بیرون می آمد
و از جائی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب بتابستان مدام
می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد. و بلورغان رسیدیم
که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لورغان سرحد پارس است
و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل بیک
نوشته دیدم و از آن جا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان
لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول +
از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که بشهر

اصفهان رسیدیم۔ از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد
شهرے است بر هامون نهاده آب و هواے خوش دارد و هر جا
که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین
بلند دارد و دروازها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه باره کنگره ساخته
و در شهر جویهای آب روان و بناهاے نیکو و مرتفع و در میان شهر
مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروے شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است
و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وے خراب ندیدم و بازارها
بسیار۔ و بازارے دیدم از آن صرافان که اندرو دویست مرد
صراف بود و هر بازاری را دربندے و دروازهٔ و همه محلتها و کوچها را
همچنین دربندها و دروازه هاے محکم و کاروانسراهاے پاکیزه بود و
کوچه بود که آن را کوطراز می گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سراے
نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان
که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سی صد خروار بار داشتند که در
آن شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ جا تنگی موضع نبود
و نه تعذر مقام و علوفه۔ و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد
بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان
آنجا گماشته بود نیشابوری دبیرے نیک با خط نیکو مردے آهسته نیکو لقا

و او را خواجه عمید می گفتند فاضل دوست بود و بهمه خوش سخن و کریم و
سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نه خواهند و او بران میرفت
و پراگندگان همه روی به وطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری
بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم
جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان
جوین هم و مردم آن جا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک
درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهرے نیکوتر
و جامع تر و آبادان تر از اصفهان نه دیدم۔ و گفتند اگر گندم و جو و دیگر
حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند پیش ازین که بارو نبود
هوائے شهر خوشتر ازین بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی
چیزها بزیان می آید اما روستا همچنان است که بود۔ و بسبب آنکه کاروان
دیر براه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم و بیست و هشتم صفر
بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را هیثا باد گویند و از آنجا براهِ
صحرا و کوه مسکیان به قصبه نایین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ
بود۔ و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم بدیهه گرمه از ناحیه بیابان که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای
خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که

تا رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود
به دیهی که حصارکی دارد و آنرا پیاده می گویند بنشانده و آن ولایت را
ضبط میکند و راهها ایمن می دارد اگر کوفجان براه زدن روند شحنگان
امیر گیلکی براه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند- و
بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای
تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر
روانهای گذشتگان رحمت کناد- و درین راه بیابان بهر دو فرسنگ
گنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی
که شورستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها به سبب آنست
تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه در آن جا آسایشی کنند- و
در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن
ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود- و از آن بگذشتیم زمینی شوره
بدید آمد برجوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو
شدی فرو رفتی- و از آنجا براه رباط زبیده که آن را رباط مرا
میگویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب
نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بناحیت طبس
آمدیم بدیهی که آن را رستاباد می گفتند- و نهم ربیع الاول بطبس رسیدیم

و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند ٭

طبس شهرے انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از
آنجا سوے شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوے جنوب
بخبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی
محکم است و در آنوقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته
بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سراے ها
نبستندے و ستور در کوها باشد با آنکه شهر را دیوار نه باشد و هیچ زن
را زهره نه باشد که با مردِ بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی
و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او - و از آنچه من در عرب و
عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در
ایام لشکرخان دوّم بدیلستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم
سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر
ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و
نشنیدم - و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافت ها کرد و
بوقتِ رفتن صلت فرمود و عذر ها خواست ایزد سبحانه و تعالی
از او خوشنود باد - رکابدارے از آن خود با من فرستاد تا بزوزن

که هفتاد و دو فرسنگ باشد. چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبهٔ بود که آن را رقه می گویند آبهای روان داشت و زرع
و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیهها و مزارع تمام دارد +
نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم
میان رقه و تون بیست فرسنگ است. شهر تون شهری بزرگ
بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر
صحرائی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب
شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در این
شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته
بسیار بود در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه
نروید و نباشد. و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد
که وقتی ما از تون بگناباد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند
چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدری مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت
تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفتصد گز رسن فرو
رفت تا آن مرد به بن چاه رسید در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند

وآن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست وآن کاریز چهار فرسنگ میرود وآن گفتند کیخسرو فرموده است کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گران است. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد آدینه بشهرستان اندر است وآنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر گنبد است. و از قاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده فرسنگی زوزن است وجنوبی تا هرات سی فرسنگ. بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست می گفتند از هر علمی باخبر بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک وانجم چیست گفتم نام چیز بران افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چه گوئی بیرون از این گنبد ها معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا گویند که از جزا وجدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند

نہایت ہست از آن جانب اگر نہ اگر نہایتش ہست تا کجاست و اگر
نہایتش نیست نا متناہی چگونہ فنا پذیرد و از ین شیوہ سخنی چند میرفت
و گفت کہ بسیار تحیر در این خوردہ ام گفتم کہ نخوردہ است ۔ فی الجملہ بہ
سبب تشویشی کہ در زوزن بود از جہت عبید نیشاپوری و نمرد رئیس
زوزن یک ماہ بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز
گردانیدم ۔ و از قاین بہ عزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی الآخر
بشہر سرخس رسیدیم و از بصرہ تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب
کردیم ۔ از سرخس براہ رباطِ جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی کہ آن
ہر سہ رباط نزدیک ہم بر راہ است بیامدیم دوازدہم جمادی الآخر
بشہرِ مرو الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براہِ آبِ گرم
نوزدہم ماہ ببارِیاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان
جغری بیک ابو سلیمان داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود و وے
بشبورغان بود و سوے مرو خواست رفتن کہ دار الملک وے
بود و ما بسبب ناایمنی راہ سوے سنگلان رفتیم از آنجا براہ سہ درّہ
سوے بلخ آمدیم و چون برباطِ سہ درّہ رسیدیم شنیدیم کہ برادرم خواجہ
ابو الفتح عبد الجلیل در طائفہ وزیر امیر خراسان است کہ اورا ابو
نصری گفتند و ہفت سال بود کہ من از خراسان رفتہ بودم چون

بدستکرد رسیدیم نقل و بنه د یدم که سوی شبورقان می رفت برادرم
که با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما
ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی
نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آئید گفتیم از حج گفت خواجه من
ابوالفتح عبدالجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و
او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان می پرسد
نشان نمید هند برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه
تو برسد بدو بدهیم چون لحظه بر آمد کاروان براه ایستاد و ما هم به راه
ایستادیم و آن کهتر گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شما را نه یابد
دلتنگ شود اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت
تو نامه ناصر می خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی
چنان شد که ندانست چه کند و ما سوے شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت بدستکرد آمد و در خدمت وزیر
بسوے امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستکرد باز
گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه
بیست و ششم ماه جمادی الاخر سنه اربع واربعین واربعمایه بود و بعد
از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از

جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و بدیدار یک دیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم
وحسب حال این سه بیت گفتم:-

رنج و عنای جهان اگرچه درازست ... با بد و با نیک بی گمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز ... هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ماسفر برگذشتنی گذرانیم ... تا سفر ناگذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس
رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار
و دویست و بیست فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده
بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی
باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نه
کنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده
شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز
والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی محمد وآله واصحابه
اجمعین +

فرہنگ و تعلیقات

صفحہ			
صفحہ ۱	تاب اللہ عنہ تاب اللہ علیہ	بودند در ابتدائے دولت سلجوقیہ	من مراد از سیر است
	بخوانید۔ خدا گناہانش را بیامرزد	سلطان مسعود غزنوی لشکرے بجنگ	بارۂ حصین فصیل استوار
	دبیر نویسندہ و محاسب	ایشان فرستاد ظفر سلجوقیان را بود	کاریز جوئبار آب پاشی
	مباشرت بکارے در شدن	سراجان زین فروشان	صناعہا پیشہ وران جمع صناع
	اقران ہمسران	و زین سازان	روستاق معرب روستا است
	قران باہم شدن دو ستارہ	شیخ بایزید بسطامی وفات	زاد توشۂ سفر
صفحہ ۵	در خانۂ	او بروایتے در سن شصت و یک بروایتے	برزالخیر زمین سرسبز
	راس سرو بالائے چیزے	در دو صد و سی و چہار ہجری اتفاق	گرمسیر زمینیکہ
	ستارہ ایست کہ بہندی راہ گویند	افتاد۔ شاگرد امام جعفر صادق بود	بالخاصیت گرم باشد مقابل سردسیر
	مشتری خریدار و نام ستارۂ	ازو پرسیدند کہ این پایہ بچہ یافتی	آب سکون دریائے خزر
صفحہ ۶	بر فلک ششم کہ آنرا بفارسی برجیس گویند	گفت بشکم گرسنہ و تن برہنہ	مرزبان حاکم و بادشاہ
صفحہ ۲	قولوا الحق ولو علی انفسکم راست	قدس اللہ روحہ خدا	دربند نام شہرے
	بگوئید اگرچہ بر ذات شما باشد	پاک گرداند روح اورا	اہل سزاوار و لایق
	بہ من کار کرد یعنی در من اثر نمود	علی نسائی نام شخصے	کرامتہا بخششہا
	دوشین منسوب بشب گذشتہ	بوعلی سینا حکیمے بود کہ در	مراجعت بازگشت
	منہیات کارہائے ممنوع	علم طبیعیات و طب کتابہا نگاشتہ ہمعصر سلطان محمود بود	ایام مسترقہ روزہائے
	بعہدہ من بود بر ذمۂ من بود	صفحہ ۴	او اخر ماہ قمری کہ ماہ نباشد
صفحہ ۳	کسوف گرفتن آفتاب را	سپاہان اصفہان کہ معرب	نماز خفتن نماز عشا
صفحہ ۷	طغرل محمد برادر جغری بیگ	سپاہان است	منجیک نام شاعری غیر معروف
	پسران میکائیل کہ پیشوائے سلاجقہ	کبریت گوگرد	قطران نام شاعری

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
دقیقی	معاصر امیر نوح	باشد مراد از محراب یا فرجہ دیوار		نافوره	فواره
سامانی بود واز شاهنامه داستان		متوضا	جائے وضو	مرخم	از سنگ رخام کرده
گشتاسپ سه هزار بیت گفته است		ثفل	فضله	طارم	عمارتے مدور با سقف محرابی
وفردوسی جهت قدر معرفت سخن		ربض	قلعه وفصیل	مشبک	پر از سوراخها
آنرا داخل شاهنامه نموده		گرمابها	حمامها	صفحه ۱۲ ستور	اسپ وخر
رسول	قاصد	سور	فصیل	قل ..... من الجنة والناس	
بے تحاشی	بے یکسو شدن	ترتیبی	با ترتیب	بگو داے پیغمبر من پناه می برم بخدا آے	
یعنی بلا خوف وشرم		سنگ	وزن نیز گوه	مردم از جنیان ومردم ایں سورة الیست	
ظن	گمان	یک لخت	یک پاره	از قرآن مجید	
رطل	نیم سیر پیالہ بزرگ	صفحه ۱۰		ارایت الناس	آیا دیدی مردمانے را
ومه	کهر هندی	ارش	دست گز	نقالة الحطب	آن بد از دروے کم
هنجار	نشان	پهنائی	عرض	والتی حمالة الحطب در نیکه هیزم بر مردم نقالة	
عسل	شهد	جهت	سمت	الحطب می خواند	
خیک	مشک	ممر	راه ومرد رو	صفحه ۱۳ خنبه	اردو ولشکرگاه
اویس قرنی	یکے از	مبلغ	مقدارے نیز اندکے مبالغ	نسخه دیگر چنبه هم است ومعنیش ظاهر	
اصحاب پیغمبر صلعم که ترک دنیا گفته		صفحه ۱۱		باجگاه	جائیکه باج وسندی محصول بگیرند
بود۔ در معرکه که حضرت علی با معاویه		اند	کم	استوانه صفحه ۱۴	ستون
پیش آمده بتاریخ هفدهم شوال		خریشته	ایوان	کشاورزی	زراعت وفصل
سن سی و هفت هجری شهادت یافت		تجارت	فن تجاری	ابوالعلا المعری	شاعرے که بزبان
قطران	روغن چیر	دو سبیل راستردن وصاف نمودن		عربی شعر میگفت وکنونش نیز شهرت دارد	
بساتین	جمع بستان	نقارت	کندن چوب	راتبه	مقدار معین از غذا
رزار مانوش	نوعے از انگور	مدهون	چرب کرده شده	صائم الدهر	کسیکه مدام روزه گیرد
درگاه	جائے درگه بدر	ساحت	میدان وصحن	قائم اللیل	کسیکه شب بعبادت بسر کند

صفحه ۱۲

صفحه ۸

صفحه ۱۳

صفحه ۱۴

صفحه ۹

پیغمبران جلیل القدر بودہ کہ برائے
ہدایت فرعون حکم یافت و بنی اسرائیل
را از مصر باز آورد۔ عصائے او مشہور
است کہ چوں بر زمیں انداخت
اژدہائے شد

صفحہ ۲۳

تعہد — خبرگیری
یعقوب — پدر یوسف
پیغمبر علیہما السلام
سلیمان علیہ السلام — پیغمبرے
جلیل القدر حکومتش بر مردم جنیان
و مرغان ہوا بود۔ پدرش داؤد پیغمبر
بود کہ آہن بدست او موم شد
وازاں زرہا ساخت

صفحہ ۲۴

دکان — مقام نشست
صفہ و چبوترہ
یوشع بن نون — خواہر زادہ
موسےٰ و وصی او بود۔ خدائے تعالےٰ
او را رسالت داد بنی اسرائیل را
بجنگ جباران شام برد و آں ملک مسخر کرد
بنی اسرائیل — نام قومے کہ
در عہد یوسف علیہ السلام بمصر رفتند
و موسےٰ علیہ السلام ازاں ملک
ایشاں را باز آورد

حشرات — جمع حشرہ جانوراں کہ
زیر زمیں سوراخ کردہ خانہ سازند
والعہدۃ علی الراوی — و بار
(راستی و ناراستی) بر روایت کنندہ است

صفحہ ۲۵

کتابت — نوشتن۔ اینجا نوشتہ
ثریا — پروین نام نجمش
ستارہ کہ متصل یکدیگر باشند و آں منزل
سوم از منازل قمر است
حمل — برج حمل
ابی ہریرہ — یکے از اصحاب
پیغمبر صلعم بود۔ چوں گربہ بسیار داشت
ازاں نام ابو ہریرہ یافت۔ صاحب
ثروت بود و در بصرہ عمارات عالی ساخت
صومعہ — عبادت خانۂ ترسایاں
یونس علیہ السلام — بشہر نینوا
بہ پیغمبری رفت و از عتاب الٰہی بدریا
انداختہ شد۔ ماہی او را فرو برد
ماہی او را از شکم بدر کرد بعد از
چہل روز
جودی — نام آں کوہ کہ
کشتی پیغمبر نوح براں قرار گرفت اینجا
نام کشتی

صفحہ ۲۶

تماسیح — جمع تمساح کہ نہنگ باشد
صفہ — ایوان خانہ و دالان
الواح — جمع لوح
الوان — جمع لون بمعنی
رنگ باشد
ملمع — روشن و درخشاں کردہ شدہ
سداب — گیاہ سبز مثل پودینہ
آخر — آبخور جائیکہ حیواناں
آب می خورند

صفحہ ۲۸

خامس — پنجم
مادام — پیوستہ
سنت — راہ و روش
اینجا خلقتہ
بقاع — جمع بقعہ بمعنی جاہا
کنشت — بتخانہ نیز معبد یہود
صفت کردہ شود — احوال آں
بیان کردہ شود۔ اینجا نوشتہ
ثقات — مردم معتبر
معیشت — سامان زندگی
یعنی خوردنیہا

صفحہ ۲۹

رستہ — بازار
ساہرہ — روئے زمین ہموار
میعادگاہ — وقت و جائے

	وعدہ گاہ جائیکہ مردم فراہم آئید	کشتی گیران این جا محض سنگ مفہوم	است از رفتن پیغمبر صلعم در حضور
	اللہم تقبل ..... یا ارحم الراحمین	مے شود	خدائے تعالےٰ بر عرش
	خدایا بپذیر حاجات ما عفو کن گناہان ما	مقصورہ حجرہ	سبحان الذی ..... الاقصیٰ
	و بدی ہائے ما و رحم کن بر ما بتصدق	باب دروازہ	پاک است آن ذات کہ ہنگام
	رحمت خود، اے کہ از ہمہ رحم کنندگان	سقر دوزخ	شب بندہ خود را بپوشیدگی از مسجد
	بسیار رحم کنندہ ہستی	اسباط یازدہ فرزندان	حرام سوئے مسجد اقصیٰ برد
صفحہ ۳۰	نسق دستور	یعقوب علیہم السلام این جمع سبط است	پوشش غالباً مراد از سقف یا پیش ازار
	مزمن کہنہ	صفحہ ۳۳	ازارہ و ازار پوشش
	وقفہا اوقات	مسرجہا چراغدانہا	مجاوران ہمسائگی
	مرسوم صلہ و تنخواہ	دریوزہ این جا بمعنے	کنندگان مراد از کسانیکہ تعہد مقبرہ
	محراب خلق قبلۂ مردم	جائے آویختن درویشان بطریق	می کنند
	حضرت عمر خلیفہ	ریاضت آمدہ است	شرفہا اللہ تعالیٰ خدائے
	دوئیمن بودند۔ در زبان ایشان خنید	صفحہ ۳۴	برتر مرتبہ آنرا بلند گرداند
	تا ملک در تصرف اسلام آمد مذہب	معصیت گناہ	مستوی ہموار و برابر
	رواج و رونق گرفت۔ نام بادشاہان	تبرا بریت	آبگیر حوض
صفحہ ۳۱	خطاب بود	بحق محمد و آلہ الطاہرین لطفیل	ملوث خراب و ناپاک
	ارزیہ قلعی	محمد و اولاد پاک او	پے این جا مراد از بنیاد
	اندام صحن	سرداب زمین دوز	حمزہ بن عبد المطلب یکے
	جناح بازو	زکریا عم مریم مادر عیسےٰ	از اعمام پیغمبر صلعم بود
صفحہ ۳۲	زر طلا زر رقیق	و پدر یحیی پیغمبر علیہم السلام بود بحکم	مصراع تختہ در
	رواق سقفے کہ پیش خانہ	ملک بیت المقدس ارہ بر سر او کشیدند	حطہ رجوع کنید بسورۂ
	ساختہ باشند یعنی چھجہ	صفحہ ۳۵	بقرہ پارہ الم گناہان دور شود
	نعل کفش و سنگ	معراج این جا مراد	اوخلوا ..... نزید المحسنین

و داخل در شوید سجدہ کناں حطۃ
گویاں تا خطایائے شما را بیامرزیم
دیگر کنندگان را ثواب بدہیم
سکینہ — آرام و آسایش
صخرہ — سنگ بزرگ و سنگ پیت
در بیت المقدس آن را صخرہ ہمائیز گویند
عمود — ستون
شاخ — پارہ
شبر — دست یا گز
زباجی — واضح نہ شد کہ
مفہوم این لفظ چیست
اسحق — پسر حضرت
ابراہیم پیغمبر علیہ السلام
قنادیل — جمع قندیل
ساج — چوبے کہ آنرا ہندی
سال گویند
غاصب — کسے کہ مال کسے را بجبر بگیرد
براق — اسپے کہ در شب معراج
برائے سواری پیغمبر صلعم آمدہ بود
رکوب — سوار شدن
جلالت — بزرگی
مقام غوری — رجوع کنید بہ
نوشتگین غوری در ضمن صفحہ دیگران براہ ان

شرفہ — کنگرہ
دار فرزین — تکیہ گاہ کہ
جہت نشستن درپیش در نہادہ سازند
صفحہ ۴۶
نوشتگین غوری — واضح نشد کہ
این کدام نوشتگین است۔ اولین
شاہان خوارزم شاہیان نوشتگین
غراجہ بود کہ در زمان برکیارق وفات
کرد مصنف می گوید کہ بندہ سلطان مصر بود
تقدیر کردم — اندازہ کردم
زیلو — بروزن نیکو پلاس و گلیم قالی
تعلیق — آویختن
نوادر — جمع نادر چیزے عجیب
صفحہ ۴۷
سماق — میوہ باشد ترش
بساتین — جمع بستان
فرادیس — جمع فردوس
ترسایان — نصارے
کفاف باشد — کفایت کند
صفحہ ۴۸
ثخانت — حجم
جیوش — جمع جیش یعنی فوج باشد

اوقاف — مالہائیکہ بہ فقراء و
مزارات یا برائے امور خیر وقف کردہ باشند
مستغلات — جایدادیکہ ازو محاصل باشد
مدار — آسیا
استر — خچر
صفحہ ۵۰
کاسۂ عدس — پیالۂ عدس
(ہندی مسور)
زیت — روغن تخم درخت زیتون
مویز — انگور کلاں خشک کردہ باشند
مہدی — نام یکے از ملوک مصر
دلیل — رہنما
جلد — چست و چالاک
سکۃ العطارین — کوچۂ دوا
فروشاں یا خوشبو فروشاں
صفحہ ۵۱
ما ہالیہ — یعنی سال ہجری
تاریخ آخرین بشرح بگویم ازین
مفہوم مے شود کہ ناصر خسرو عزم
داشت کہ چند بار حج برود
حلیت — حلیہ
ہدایا — جمع ہدیہ
اسمٰعیل — پسر حضرت ابراہیم

صفحہ ۴۹ · صفحہ ۵۰ · صفحہ ۵۱ · صفحہ ۵۲ · صفحہ ۴۱ · صفحہ ۳۶ · صفحہ ۴۴ · صفحہ ۳۷ · صفحہ ۳۹ · صفحہ ۴۰

پیغمبر علیہا السلام
ستدروس صمغ زرد رنگ
کہ روغن کمان وغیرہ ازاں سازند
بدہن وچرب نسخہ دیگر شش
بدہن باشد یعنی مجرب
قسیسان فارسی آن کشش
است عالم دین نصارے
راہباں عابد ترسایاں
معکوس مخالف
صفحہ ۵۳
متعذر دشوار
کشکاب آش جو
قصب جامہ
وقایہا جامہ کہ زناں بر سر پوشند
بوقلموں جامہ رنگا رنگ
ہندی دہوپ چھاؤں
صفحہ ۵۴
مصانع جمع مصنع آبگیر و حوض
محصل گیرندہ
صفحہ ۵۵
عنف سختی
بہا قیمت
خواربار سامان خورش
مسمار میخ

علت بیماری
مصروع کسے کہ علت
صرع (مرگی) داشتہ باشد
صفحہ ۵۶
اورمزد روز اول از ہر ماہ شمسی
صعید الاعلی صعید شہرے
در مصر بودہ است نیز خاک روئے زمین
لبسد مرجان
بردہ غلام
ارزن نوعے از غلہ کہ بیاخرو باشد
صفحہ ۵۷
تفحص کردند پرسیدند
سرطان چوں آفتاب در برج
سرطان می آید باراں بسیار می بارد
مقیاسہا نشانہا کہ ازاں
زیادتی و کمی آب یافتہ می شود
معیشت اینجا مراد
مشاہرہ کہ درار و تنخواہ باشد
مناویاں خبر دہندگاں
اصبع انگشت
بشارت میزنند یعنی
اعلان مژدہ می کنند
دولاب چرخ و مخزن و

گنجینۂ کوچک
صفحہ ۵۸
زورق کشتی
سکر بند آب
صیفی منسوب بصیف یعنی موسم گرما
شتوی منسوب بشتا یعنی موسم سرما
واقد سوزانندہ
صفحہ ۵۹
بسندہ سزاوار و کافی
مراد از قانع
پائے نمی گیرد بستہ نمی شود
صفحہ ۶۰
سقلیہ جزیرہ سسلی
تفصیل باعلم جامہلے
پر نقش و نگار دوزند
صفحہ ۶۱
مصامدہ نام ملکے از افریقیہ
نیز باشندگان آں ملک
علف خوار چراگاہ و بیشہ
قوی ترکیب قوی البدن
ہیاکل جمع ہیکل یعنی بالا
صفحہ ۶۲
زہرہ جرات

تیر پرتاب — نوعے از تیر که
بسیار دور میرود اما بر نشانہ نمی
رسد مراد از مسافتے که تیرے بداں افتد

اثر — نشان۔ پے

صفحہ ٦٣

مصر — شہر

حاشیت — اہالی و موالی

اجرہ — کرایہ

عقارات — زمینہائے زرعی

صفحہ ٦٤

بوق — شہنائی بزرگ
که ازاں آواز مہیب می آید

باب الذہب — دروازۂ
زر۔ بعد ازیں معنی باب یاد نمی کنیم
و جزو دیگر از نامہائے ابواب را
شرح خواہیم گفت

بحر — دریا

سرنج — یعنی خوب۔ نیز
نام آہنگرے

زہومہ — فربا و باچرب شدن

سلام — اطاعت و سلامتی

زبرجد — نوعے از زمرد

عید — شادی و نیز
نام جشنہائے مسلماناں۔ عید ازاں
نامیدہ شد که بعد از ہر سال عود
می کند

فتوح — جمع فتح

زلاقہ — جائیکہ پا بلغزش در آید

سریہ — لشکریکہ زائد از پنج
کس باشد تا چہار صد کس و سُرّیہ کنیز

منظرہا — دریچہ ہا

ایوان — نشستگاہ بلند و
کوشک و دالان

صفحہ ٦٥

ورع — زہد و پرہیزگاری

از ہمہ مستثنیٰ باشد — یعنی ایں
صفات بیشتر از ہمہ داشتہ باشد

مویز — عربی بنبیذ قسمے از
شراب که مابین شربت و شراب
است و نشہ نمی آرد

فقاع — قسمے از شراب که از
جو سازند

سک — بکسر سین۔ سرکہ

مستخیل — از حالے بحالے گردندہ
و حسیلہ گر

نصر — فتح و نصرت

قنطرہ — پل

اشکوب — منزل

راویہ — شتر آبکش و ظرف
آب از چرم

خیک — مشک

صفحہ ٦٦

گچ — نوعے از خاک باشد سفید
رنگ که آنرا بیزند و خانہ را باں سفید کنند

آجر — خشت پختہ

خالصہ — دیہے و پرگنہ که ملک
ذات خاص بادشاہ باشد

لولو — گوہر

ازہر — درخشندہ

صفحہ ٦٧

شہریور — ماہ ششم از سال شمسی

آبان — ماہ ہشتم از سال شمسی
و آں مدت ماندن آفتاب در برج
عقرب است۔ در ہندی کاتک باشد

رکوب — سوار شدن و برنشستن

فتح الخلیج — کشودن خلیج

مکلل — درخشاں مراد از مرصع

شراع — بادبان کشتی ایں جا
غالبا مراد از شامیانہ ہست شرح سایہ

صفحہ ٦٦

صفحہ ٦٧

افسار — ریسمان اسپ
(باگ ڈور)
صفحہ ۶۸
قاصداً — بہ نیت ، بالا رادہ
حلیہا — پوششہا
کنیت — نامیکہ در اول
آں لفظ اب یا ام یا ابن یا بنت
باشد چوں ابو الحسن وابی بکر وام
کلثوم ابن حاجب وبنت العنب
کتامیاں — منسوب بہ کتام
یعنی خوابگاہے کہ بر سر چند ستونہا
از زمین ہفت گز مرتفع کردہ باشند
بسبب تری زمین
مشارقہ — مردم مشرق
عبید الشراء — غلامان زرخرید
بدویان — مردم صحرائی
صفحہ ۶۹
سرائیان — منسوب بسرائے
مردم درخانہ
تیمار — غمخواری وخدمت
زنوج — زنگیان
مرسوم ومشاہرہ — مواجب
ہمہ مراد از تنخواہ

برات — کاغذ نوشتہ کہ
بموجب آں زر از خزانہ می گیرند
ارزاق — جمع رزق
اصناف — جمع صنف جنس یا گروہ
ادبا — جمع ادیب ادب
دہندگان مراد از مردم ذی علم
فقہا — جمع فقیہ ، عالمان دین
بہو — یعنی باشد ممکن ہست
برنششتے — یعنی برائے سلام
یا دربار می نشست
صفحہ ۷۰
جنبیتان — اسپان کوتل
عہدہا و مرقدہا — ہماں کجاوہ ہا
دعماریہا کہ ذکر آنہا پیش رفت
فوطہ و دراعہ کرتہ دراعہ نیآ
کہ بالا پوشند
دبیقی — غالباً دیباج باشد
کہ پوششے از جامہ زربفت باشد
ذوبلیہا — نیزہ ہائے کوچک
پایہ تابہ ہا — جوراہیا
مظلہ دار — چتر بردار
وسط جامہ — ہمہ جامہا کہ
پوشیدن آنہا لازم است مراد شان

سوٹ انگریزی
صفحہ ۷۱
مجمرہ دار — خادمیکہ منقل
(انگیٹھی) دارد
صلوات — درود
قاضی القضات — قاضی
بزرگ کہ بر دیگر قاضیان حاکم باشد
فم النہر — دہن نہر ، سر نہر
خشت — نیزہ کوچک آہنی
(ہندی سانگ)
کلنگ — آلتے کہ بدان دیوار
وزمین کاوند (کدال)
بیل — آلتے کہ زمیں را بداں
مے کاوند
مخرفہ — دہلیز بند ، راہ ہموار
واو ماقبل این حرف را ساکن باید کرد
آب گیر — تالاب
صفحہ ۷۲
بلسان — نوعے از درخت
خوشبودار کہ از آں روغن حاصل میشود
مورد — درختے کہ برگش
بغایت سبزی باشد
دہنہ — روغن

صفحہ ۶۸
صفحہ ۶۹
صفحہ ۷۱
صفحہ

صمغ — ژد کہ بہندی گوندی گویند
طعم — ذائقہ ومزہ
لوز — بادام
محلت — محلّہ

صفحہ ۷۳

طولون — یکے از معتمدان
بنی عباس کہ از جانب ماموں حاکم مصر بود
عباسیان — خلفائے بنی عباس
بغداد۔ کہ اولاد عباس رضی اللہ عنہٗ
عم پیغمبر صلعم بودند
عقبہ — راہ دشوار در کوہ
وجائے دشوار این معنی لغوی است
معنی دیگرش را مصنف درین مقام
توضیح نمودہ است

صفحہ ۷۴

سپرغم — ناز بو
عمرو عاص — فاتح مصر
کہ در زمان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہٗ
آن ملک را فتح کرد
معاویہ — بانی خاندان
امیہ کہ مدتے والی ملک شام بود
مقریان — قاریین
یعنی خوانندگان قرآن

طلاب — جمع طالب
چک — قبالہ وبیعنامہ

صفحہ ۷۵

شبہائے عزیزہ — شبہائے مبارک
قنطار — یکصد وبست رطل
از طلا۔ ویک رطل نیم سیر باشد
تو — پردہ اینجا بمعنے
پرت کہ ہندی است
سوق — بازار
طرائف — جمع طریفہ نغزہا۔
این جا غالبًا مراد از ظروف یا چیزہائے
نغز باشد
دہل — نوعے از چوب
در بداں معنی لفظ عربی است

صفحہ ۷۶

دہی ہلا — وآں اینست
خریفی — منسوب بہ خریف
یعنی خزان یا موسم سرما
ریاحین — جمع ریحان گلہا
ربیعی — منسوب بہ ربیع
یعنی موسم بہار
دستنبویہ — ثمرے کہ
آنرا بہندی کچری می گویند

فاما — پس لیکن
کرنب — کرم کلہ
سفالیہ — آوندگلی
ترب — نوعے از رستنیہا

صفحہ ۷۷

جبسر — پل
جیزہ — کنارہ
معبر — پل وکشتی
وآنچہ بداں از دریا عبور کنند

صفحہ ۷۸

بقال — در ہندوستان
بمعنی غلہ فروش بسیار مستعمل است
واہل زبان بمعنی ترہ فروش
استعمال می کنند
پیلہ ور — شیشہ گرو ابریشم
فروش
باردان — ظرف کہ دراں
چیزے تہند نیز جوال وخرجی
زیت حار — نامیکر روغن
ترب وشلغم در مصر دارند
بہیمہ — حیوانات
محترفہ — مردم حرفت پیشہ

صفحہ ۷۳
صفحہ ۷۴
صفحہ ۷۷
صفحہ ۷۸

صفحه ۷۹

عوانان — سرهنگان سلطان

غمازان — سخن‌چینان و اشاره کنندگان با ابرو

لامحاله — ناگزیر و ناچار

معنی لغوی نیست بازگردیدن ازین امر است

خمس — یک پنج

صفحه ۸۰

رفاآن — مردمانیکه جامه‌ها کهنه را درست کنند

قیّم — برپادارنده و مهتم

خان — کاروان‌سرائے

برأی العین — بچشم خود

صفحه ۸۱

جهت — طرف

طرح — فرش یا گستردنی

مستوفی — تمام را فراگیرنده

حاوی

مشروب — نوشیدنی

ادویه — جمع دوا

صفحه ۸۲

نغار — طشت گلی یا آوندے

آنرا مهتدی گماه می‌گویند

شهر و بال — پر بار و برومند

صفحه ۸۳

استمالت — دلجوئی

حیف — ظلم

مثال — فرمان

معشر المسلمین — گروه مسلمانان

سبیل — بمعنی راه و وقف نیز آمده

زاد — توشهٔ سفر

معد — مهیا و آماده شده

علوفه — خوراک

صفحه ۸۴

مستردا شدے — برد

سجل — نامه که بمهر و دستخط قاضی مزین باشد

سبیل کردند — روانه کردند

مخمّس — پنج پهلو

صفحه ۸۵

کشادی — فراخی غالبًا از عرض مراد باشد

بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة — میان قبر من و منبر من باغ از باغهای بهشت است

حمزه بن عبد المطلب — عم پیغمبر علیه السلام

میقات (مخفف) — جائیکه احرام حج دران جابندند و آن پنج اند ذوالحلیفه[1] ذات عرق[2] جحفه[3] قرن[4] یلملم[5]

مصحف — را کاتب مصحف نوشته است پس آنرا درست باید نمود

عرفات — مقامے بنزدیک مکه حاجیان روز عرفه درآنجا استاده شوند و لبیک و دعاها بخوانند و نماز ظهر و عصر دران مقام گذارند

صفحه ۸۶

مجاور — همسایگی کننده

قصور — کمی

احتباس — بخل

صحبت — همراه

صفحه ۸۷

خفارت — کرایه و مزد

جمازه — شتر تیز رفتار

صفحه ۸۸

حلب — شهرے در شام که برائے آئینه مشهور است

عاصی — یاغی

مطالبان — جویندگان وفائت

دهلیز — مابین دروازه و اندرون سرا

صفحه ۸۹ — صفحه ۸۹

تجیر کردند — ایشاں را اختیار دادند

آئمه — جمع امام

مجمّل — زینت دهنده

مثمر — میوه دار

صفحه ۹۰ — صفحه ۹۰

حرسها الله تعالیٰ من الآفات

نگهدارد وخدائے تعالیٰ آنرا از بلاها

اغلب — زیاده تر

پیله — بیضه ابریشم

ایں جا بیضه که ازاں افیون بر

می آید

صوف — پشم بعض حیوانات

کوشل آں نه به لهاور (لاهور)

دیدم ونه بملتان ۔ ازیں می تواں

فهمید که حکیم ناصر خسرو بهند نیز آمده بود

وایں کتاب سفرنامه یا مختصریست

از اصل کتاب که باید بزرگتر ازیں

بوده باشد یا حکیم خود احوال سفر

هند را حواله قلم نفرموده۔

صفحه ۹۱ — صفحه ۹۱

شارستان — شهر و شهرستان

عهود و میثاق — عهد و پیمان

صفحه ۹۲

باز دید کردن — پیدا کردن

و بتمعو آوردن در کتب الهیه در

خواص بعض ادویه آورده که فلاں

چیز اشتها را باز دید کند۔

گوسے — مغاک ۔ جائے خالی

صفحه ۹۳

ثیکل — سرگین

علف زار — چراگاه

صفحه ۹۴

محیط — بحر یا دریا

کشک — دوغ خشک شده

یا طعامیکه از آرد گندم یا جو و شیر گوسفند

درست می کنند

صفحه ۹۵

خطیب — خطبه خواننده

پیش امام

نجیب — اصیل و خوش رفتار

قریش } برائے ایں

مشلّل } دو نام رجوع

کنید باصل کتاب مصنف از نهایا

ماهی بزرگ مراد داشته

سوسمار — جانورےکه

بهنهری گو میگویند

صفحه ۹۶ — صفحه ۹۶

سابقه — معرفت و شناختگی

پیشیں

المومن لایکون محتشما ولا مفتنا

مومن نمی گردد صاحب حشمت ولا پروا

فصل — پارهٔ کلام

صفحه ۹۷ — صفحه ۹۷

عمره — رکنے از ارکان

حج ۔ حاجیاں احرام بسته بموضع تنعیم

سه کروهی مکه میروند و آنجا چند

رکعت نفل گزارده باز بمکه آمده

طواف خانه کعبه می کنند۔

صفحه ۹۸ — صفحه ۹۸

صفا } دو کوچه در مکه معظمه

مروه } که میان ایشاں دو صد

قدم مسافت است ۔ مابین اینها

حاجیاں سعی می کنند یعنی می دوند

و ایں دویدن از لوازم حج است

میلها — مناره ها

صفحه ۹۹ — صفحه ۹۹

لبیک اللهم لبیک

مرا حاضرم خدایا من حاضرم

رکن گوشہ دیوار

حجرالاسود سنگ سیاہ

ولا روش و پیاپے کردن

کارے

طواف گرد گرد چیزے

علی الخصوص خانۂ کعبہ رفتن کہ یکے

از ارکان حج باشد

مقام ابراہیم سنگے

در خانۂ کعبہ کہ نشان دو قدم ابراہیم

علیہ السلام درانجاست

زمزم چاہے است

سوئے مشرق از خانۂ کعبہ۔

سعی کردن دویدن

صفحہ ۱۰۰ صفحہ ۱۰۰

فسان سنگے کہ کارد

و شمشیر بداں تیز می کنند

دینار مغربی مراد از مہر

و اشرفی طلا

ما وراء النہر ملک توران

کہ آنروئے رود جیحون است۔ معنے

لغوی آن ما آنچہ آنروئے رود باشد

عراق کنارہ دریا

و عراق دو ہستند یکے عراق عرب و

دوم عراق عجم

صفحہ ۱۰۱

پالیزہا باغ و بستان

و کشت زارہا فردوسی

گل ازغواں شدہ پالیز خشک

بیر چاہ

خیار قسمے از ترکاری

کہ بہندی ککڑی و کھیرہ گویند

بادرنگ نام خیار است

و ترنج را نیز گویند

صفحہ ۱۰۲

حمیر قبیلۂ عرب نام موضع

حجاز ملک حجاز و آں

میان نجد کہ زمین بلند است

و تہامہ کہ نشیب است حائل آمدہ

تہامہ نام صوبۂ یکہ پیوستہ

است

دیولاخ لون سنگ لاخ

مکان و موضع دیو یعنی جائیکہ از اں

بدشواری و سختی تواں گذشتن

نواحی جمع ناحیہ کہ طرفے

از ولایت باشد۔ نیز قرب

صفحہ ۱۰۳

حرامی راہزن

قصر عمداں عمارتے

بودہ است بسیار عالی

تل زمین بلند و پشتہ

تا بہ ظرفیست برائے

پختن و بریاں کردن چیزے

برچک نیزۂ کوچک

ایں جا مراد از تیغ کہ علاوہ دستہ

باشد یعنی پھل

بنی ہاشم اولاد ہاشم

و ہاشم پدر جد پیغمبر صلعم بودہ است

صفحہ ۱۰۴ صفحہ ۱۰۴

نمدوہ معنی تحت لفظی

آں مجلس مشاورت است

گروہہا ارا ہا کہ

بہندی کاڑی گویند و چیز خیہا

لنگ دینار بوزن دینار

صفحہ ۱۰۵ صفحہ ۱۰۵

وقاقین آرد فروشاں

و قصاراں کہ جامہ را می گویند

فسانین مردانیکہ کارد

و شمشیر را تیز می کنند

عتبہ دہلیز و آستانہ

میانیں — وسطی

صفحہ ۱۰۶

تمارین — خرما فروشاں

معامل — معاملہ یا خرید و فروخت کنندہ

ابوجہل — یکے از اعمام پیغمبر صلعم کہ کافر و دائم دشمن او بودہ

مستراح — جائے استراحت و آسائش، کنایہ مراد پائخانہ باشد

عروہ — گوشہ و دستہ ہر چیز۔ و ہمیں جہت است کہ آں باب را نامیدہ اند

وسیط — آنکہ در نسب میانہ و در محل رفیع باشد

عجلہ — شتاب

بنی شیبہ — گروہے از مردم عرب کہ کلید ہائے خانہ کعبہ نزد ایشاں باشد۔ رجوع کلید بصفت کشودن در کعبہ

صفحہ ۱۰۷

ملتزم — مقامیست در نزدیکی رکن یمانی و مقابل کعبہ حاجت منداں آنجا دعا می کنند

اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِيْ بِبَكَّةَ .... و آں خانہ اولین است کہ ساختہ شد برائے مردم و آں نست در مکہ

ثخانت — حجم سطری

صفحہ ۱۰۸

سودا — در انگلیسی رلیپٹ

سیم سوختہ — سیم خالص

پیغولہ — گوشہ

قفا — پشت

صفحہ ۱۰۹

العزیز لدین اللہ — پدرش المعز لدین اللہ ملک مصر را از تصرف کافور خادم کہ جانب خلیفہ عباسی حاکم بود بحیلہ اخراج کردہ در ۳۵۸ھ آغاز عمارت قاہرہ کردہ و حجاز را از تصرف بنی عباس بیروں آوردہ بعد از بیست و چہار سال فرمانروائی در ۳۶۵ھ در گذشت۔ العزیز لدین اللہ ملک شام را از الپتگین سغری کہ از قبل خلیفہ عباسی حاکم بود بگرفت بیست و یکسال حکومت کردہ در گذشت

رجوع کلید تاریخ گزیدہ صفحہ ۱۱۱ و صفحہ ۱۱۲ (۵)

پیش خانہ — رواق

طراز — معرب تراز، علم و جامہ۔ زینت و آرایش

تقریب — نزدیک گردانیدن

صفحہ ۱۱۰

مقوس — مثل قوس مدور

صفحہ ۱۱۱

آخر — جائے علف خوردن اسپاں۔ ایں جا مراد او چہ بچہ

مشاعل — جمع مشعل

صفحہ ۱۱۲

لنگ — تہ بند

کتارہ قطیفی — سلاح است کہ ہر دو طرف دم دارد، مثل پیش قبض در کمر بندند۔ قطیفہ شہریست در عرب

جعرانہ — مقامیست چہار فرسنگی کہ جانب شمال

صفحہ ۱۱۶

سنت — طریقہ و عمل پیغمبر

صفحہ ۱۱۰ — صفحہ ۱۱۱ — صفحہ ۱۱۲ — صفحہ ۱۱۵ — صفحہ ۱۱۶

کوہ پارہ سنگ عظیم

بلال غلام حبشی

کہ موذن پیغمبر صلعم بود

بانگ نماز اذان

نماز پیشین نماز ظہر

قامت اذان اعلان نماز

باشد و پیش از نماز ہم برائے آگاہی

مردم کہ در مسجد باشند ہماں بانگ

باندک تغیر گفتہ مے شود لیکن با آواز ملائم

صفحہ ۱۱۷

حاج حاجی

رجم سنگ انداختن

کہ یکے از فرائض حج است

خیف و منٰی زمین بلند

و کوہ ۔ نام مسجدے بر کوہ منٰی در

نزدیکی مکہ معظمہ

مناسک جمع نسک

فرائض و رسوم حج

نمارہ مخفف انار

عبداللہ عباس ۔ عباس

یکے از اعمام پیغمبر صلعم بود و عبداللہ

پسر او

شکستگی صفحہ ۱۱۸ خرابیہا

لیلے محبوبۂ قیس عامری

کہ بمجنوں معروف است

بسر خود یعنی خود مختار

خیضر بدرقہ قلاوزی

یعنی رہبر و رہنما آمدہ

صفحہ ۱۱۹

املس و صلب صاف و درخشاں

اصحاب الرقیم اصحاب کہف

کہ در زمان بادشاہ دقیانوس در

غارے رفتند و بخفتند ۔ سگے ہم با ایشاں

درآں غار رفت ۔ تعداد ایشاں ہفت است

و روز قیامت از خواب بیدار خواہند شد

صفحہ ۱۲۰

خستہ سنگ یا تخم خرما

سلہ صندوق یا پٹارہ

صفحہ ۱۲۱

مخوف پر خوف

نسیم وام

ادیم چرم خوشبو دار و رنگین

ساز تند

بنات النعش ہفت ستارہ

چہار از آنہا کہ بصورت چہار پا ست

نعش اند و سہ بنات ۔ اینہا در نزدیکی

قطب شمالی باشند بر گرداں می گردند

علوی منسوب بہ علے ۔

یعنی مرد شیعی

زیدی جماعت منسوب

بزید بن علی در مذہب و نسب

خیر البشر بہترین مردم

مراد از پیغمبر صلعم

حی علی خیر العمل بیائید

سوے بہترین عمل ۔ این جملہ شیعیاں

داخل اقامت نماز کردہ اند

آسیا گرد گردانندۂ آسیا

کنکاج و کنکاش مشورہ

صفحہ ۱۲۲

تعہد کسے کردن متوجہ

حال کسے شدہ امداد نمودن

غارت مرمت

شرب بیسہ

معلوفت علوفہ دادہ شدہ فربہ

صفحہ ۱۲۳

نخیل درخت خرما

اسم جمع است

صفحہ ۱۲۷ ابر حاشیہ

آنہا بہ دست نزند — دست نشوید

اراجیف — چیزہائے بے اصل

فرج — فراخی آزادی

صفحہ ۱۳۱

یحق الحق واہلہ — طفیل حق (پیغمبر) و اولاد او

عائشہ رضی اللہ عنہا — عائشہ زن پیغمبر صلعم) خوشنود باد خدا ازو

غلیظی — سبطری

صفحہ ۱۳۲

دلاک — مشت مال کنندہ

قیم — مالک و مہتمم

مسلخ — جامہ کن. جائے در حمام کہ آنجا جامہ از تن برکشند

جل جلالہ وعم نوالہ — خدائے بزرگ و برتر و عام است بخشش او

مدوجزر — برخاستن و فرونشستن آب

صفحہ ۱۳۳

ناموس — میدان وزیر پور

زحل — ستارہ بر فلک ہفتم کہ نحس شمردہ می شود

اجتماع — در اصطلاح نجوم جمع شدن آفتاب و ماہ در یک برج بہ یکدرجہ و یک دقیقہ. ایں وقت را منحوس می انگارند

استقبال — مقابلہ کردن ماہ و آفتاب در شب چہاردہم چوں ماہ کامل باشد

عاشر و رابع — شب چہاردہم

اربطہ — جمع رباط. سرائے

تنزہ — بہ تفریح

متنصف — یعنی نصف و صف

صفحہ ۱۳۴

انقطع نشد — بریدہ نشد

سالک اللہ تعالے — خدا ترا بر راہ راست جاری کند

صفحہ ۱۳۵

نزبانہ — چیزیکہ بزبان مشابہت داشتہ باشد

خشاب — جانب درازی پر مرغ و درون چیزے

منجنیق — آلت جنگ کہ بداں دیوار و فصیل قلعہ را می شکستند

صفحہ ۱۳۶

کد خدائی — عشرت و طرب بود — حرفہ و کار

یعقوب لیث — در سنہ دو صد و سی و شش ہجری کارش ترقی گرفت. بر ولایت سیستان مستولی شد ملک خراسان و پارس و عراق را بتصرف خود آورد. در سال دو صد و شصت ہجری درگذشت

صفحہ ۱۳۸

سردابہا — خانہ کہ در زیر زمین سازند

معتزلہ — واصل بن عطا بانی فرقہ است. روزے در حضور شیخ حسن بصری گفت کہ مرتکبان گناہان کبیرہ نہ مومن اند نہ کافر. شیخ فرمود اعتزل منی (از ما دور شدہ). بدیں سبب ایں جماعت ایں نام یافت

بہرام گور — کہ شیران گرسنہ را کشتہ از کسرے تخت گرفت. بسیار صید دوست بود و خر گور بسیار شکار می کشت. حکایت او با دل آرام و آنکہ چگونہ آہو را تیر زد مشہور است زبان زد زبانہا.

صفحہ ۱۳۹

دربند قلعہ را گویند

بیاعان دلالانِ خرید و فروخت
حجرہ داران تاجرانِ بزرگ

صفحہ ۱۴۰

شوری کنکاش و مشورت

عدل ہموزن گردانیدن
و راست کردن

حبوب جمع حَبّ، دانہ - غلہ

کوفجان جمع کوفج و آن قومے
باشد در کوہ ہائے کرمان

صفحہ ۱۴۱

ریگ رواں زمینے است
بطرف جنوب کہ ہمیشہ ریگ رواں
جاری باشد و در آنجا جانورے
نمی زید

صفحہ ۱۴۲

لشکرخاں و جیتاں بن
ابراہیم و امیر ابوالحسن کیکی حاکمان
بودہ اند احوال ایشاں نامعلوم اند

المستنصر باللہ خلیفہ
مصر بودہ است و احوالش پیش
ازیں گذشت

صفحہ ۱۴۳

تخارستاں دو است
یکے علیا و دگر سفلی - در جانب شرقی
بلخ و غربی جیوں است از تخارستان
علیا تا بلخ سی فرسنگ مسافت است
و تخارستان سفلی در غرب تخارستاں
علیا است - پایۂ تخت تخارستاں
سفلی طالقان است و بدیگرے
اندراب و سمنگاں و شہرے باشد
و حد مشرقی آں بہ بدخشاں می پیوندد

صفحہ ۱۴۴

کیخسرو یکے از شاہان
ایران بود - گیو بن گودرز او را از
توران با ایران آورد و در زمان
او ایرانیاں با فراسیاب بادشاہ
ترکستان مصافہا کردند - و بیژن اسیر
او گشت

صفحہ ۱۴۶

نقل و نہب سامان و بار ہا

وقایع جمع واقعہ

عنا سختی

ضم چیزے را بچیزے پیوستن

انشاء اللہ تعالیٰ ... اجمعین
اگر خواہد خدائے بزرگ کہ او جلیل
واحد است و شکر خدائیرا کہ پیدا
کنندۂ جملہ عالم است و درود باد
بر محمد و اولاد و جملہ اصحاب او

نامہائے ماہان قمری بالترتیب

۱- محرم - ۲ صفر - ۳ ربیع الاول
۴- ربیع الآخر - ۵ جمادی الاول
۶ جمادی الآخر - ۷ رجب - ۸
شعبان - ۹ رمضان - ۱۰ شوال
۱۱ ذی القعدہ - ۱۲ ذی الحجہ

نامہائے ماہان شمسی بالترتیب

۱- فروردین - ۲ اردی بہشت
۳- خرداد - ۴ تیر - ۵ مرداد - ۶-
شہریور - ۷ مہر - ۸ آبان - ۹-
آذر - ۱۰ دی - ۱۱ بہمن ۱۲ -
اسفندار

تمت بالخیر